

## زبان ، ایدئولوژی و هویت ملی

و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود ، و واقع شد که چون از مشرق کوچ میکردند ، همواره ای در زمین شینار<sup>1</sup> یافتند و در آنجا سکنی گزیدند و بیکدیگر گفتند ، بیابید خشت ها بسازیم و آنها را خوب بپزیم . و ایشان را آجر بجای سنگ بود و قیر بجای گچ و گفتند بیابید شهری برای خود بنا نهیم ، و برجی را که سرش به آسمان برسد ، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم. میبادا بر روی زمین پراکنده شویم . و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا میکردند ، ملاحظه نماید. و خداوند گفت که همانا قوم یکیست و جمیع ایشان را یک زبان. و این کار را شروع کرده اند. و الآن هیچ کاری که قصد آن بکنند از ایشان ممتنع نخواهد شد. اکنون نازل شویم و زبان ایشان را مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند. پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر باز ماندند. از آن سبب آنجا را بابل نامیدند، زیرا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.

### کتاب مقدس سفر پیدایش باب یازدهم. 1-10

شاید این روایت کتاب مقدس ، یکی از کهن ترین روایات انسانی از رابطه زبان با تنوع اقوام و ملیت های پراکنده جوامع انسانی بر روی سیاره زمین باشد.

سنت ایزدور سویلی (Saint Isidor de Seville) آخرین پدر مقدس و پدر خوانده کلیسای کاتولیک اروپا در قرون وسطی، می نویسد که پس از ویرانی برج بابل که فرزندان نوح قصد بنا کردن آنرا داشتند تا یادگاری از روزگار یگانگی قوم نوح پس از پراکندگی خود بر روی زمین بجا گذاشته باشند ، این زبان بود که اقوام و ملیت ها را در جهان بوجود آورد و نه ملیت ها زبان را.<sup>2</sup>

همانگونه که یک کالا ، در نخستین وهله ، تنها ارزش مصرفی خود را برای ما عیان میسازد<sup>3</sup> و جهان پیچیده ای را که کالایی معین در درون خود نهان کرده است ، بر مصرف کننده عادی آن ظاهر نمی نماید ، زبان نیز قبل از هر چیز ، خود را بعنوان یک وسیله ارتباطی برای ما نشان میدهد، بی آنکه دنیای وسیعتر و جوهر گونه گون آنرا در یابیم.

اگر یک کالا ، فراتر از ارزش مصرفی خود بصورت یک ماشین یا هر چیز دیگری ، پیچیده ترین روابط اجتماعی را در خود متبلور ساخته است که مطالعه دقیق تر آن ما را به فهم مناسبات اجتماعی در بین انسانها و بتبع آن ، رابطه طبقات اجتماعی ، نظام سیاسی حاکم بر جامعه و ایدئولوژیهای رایج در این روابط اجتماعی یاری خواهد کرد ، تعمق در خود پدیده زبان و نقش آن در جامعه نیز ما را در فهم آن بعنوان پدیده ای فراتر از نقش آن بعنوان یک وسیله ارتباطی صرف میبرد .

بر خلاف پدیده کالا که تبلور ایدئولوژی در آن غیر مستقیم و از طریق روابط اجتماعی حاکم بر آن خود را عیان میسازد ، خود پدیده زبان و نیز نقش آن بعنوان یک وسیله ارتباط اجتماعی ، هر دو ذاتا بار ایدئولوژیک سنگینی را با خود حمل میکنند و صریح تر از هر پدیده دیگر اجتماعی ایدئولوژیک هستند. بعبارتی دیگر ، نه فقط استفاده از زبان بلکه خود زبان نیز یک پدیده ایدئولوژیک است. در نتیجه ما در مورد زبان نه بعنوان کد های انتزاعی گرامری ، بلکه از حوزه اشباع ایدئولوژیک و یک جهان بینی سخن می گوئیم.

<sup>1</sup> در زبان عبری به بابل گفته میشد Shinar

<sup>2</sup> کتاب نهم. Saint Isidor

<sup>3</sup> -در این زمینه مراجعه شود به جلد اول سرمایه کارل مارکس ص 43. متن انگلیسی

آنتونیو گرامسکی، زبان را یکی از سه جایگاه " فلسفه خود جوش" (*spontaneous philosophy*)<sup>4</sup> ارزیابی میکرد و زبان را در یک رابطه آشکار با مسأله هژمونی، و نقش روشنفکران، فرهنگ، و وحدت توده ای ملی قرار میداد. از نظر او، زبان عنصر تشکیل دهنده مهمی از هژمونی است.<sup>5</sup> هر زمان که مسأله زبان خود را بنحوی نشان میدهد، این بدان معنی است که یک سلسله مسائل دیگر نیز در ارتباط با آن رخ میدهند: نظیر شکل گیری و گسترش طبقه حاکمه، نیاز به برقراری رابطه مطمئن تر و نزدیکتر مابین گروه های حاکم و توده مردم-ملت، و عبارت دیگر، برسمیت شناختن هژمونی فرهنگی.<sup>6</sup> از این نظر، کسانی که می اندیشید که زبان فقط یک وسیله ارتباطی است و چه بهتر که استفاده از وسیله ارتباطی واحد در سطح یک کشور، امکان ارتباطی نزدیکتر بین مردم و یگانه تر کردن آنان را فراهم آورد، در واقع به ساده سازی و ساده انگاری یکی از پیچیده ترین پدیده های اجتماعی پرداخته اند.

هدف این نوشته پرداختن بر جنبه هایی از کاربرد زبان، بویژه استفاده از زبان فارسی در بین ملیت هایی از ایران است که زبان فارسی، جزو زبان مادری آنان نیست و ممکن است پاره ای از روشنفکران و سیاستمداران، بکار گیری اجباری آنرا زمینه وحدت ملی و ایجاد هویت "ملت" ایران، یعنی "یک ملت و یک زبان" تلقی کنند.

صرفنظر از اینکه اطلاق واژه "ملت ایران" در یک کشور چند ملیتی بر مجموعه گروه های مختلف انسانی ای که در سرزمینی بنام ایران، که ریشه های قومی متفاوتی دارند و به زبان های متفاوتی سخن میگویند، نادرست است، من بر این اعتقادم که کاربرد اجباری زبان فارسی از زمان رضا شاه باینسو، کاملاً جنبه ایدئولوژیک داشته و خود ابزاری سیاسی-ایدئولوژیک در ستم ملی علیه ملیت های غیر فارس در ایران بوده است. از اینرو، بسیار ساده لوحانه است که از کاربرد زبان، یک برداشت تک بعدی و خنثی بعنوان وسیله ارتباطی شود. مضافاً اینکه، هر زبانی، حتی در درون یک ملیت نیز، وسیله ارتباطی بی طرفی نیست، بلکه یک رابطه قدرت، یک رابطه تمایز و تبعیض جنسی و طبقاتی را نیز مدام باز سازی میکند. اگر، استفاده از زبان در درون یک ملیت، ابزاری است برای باز سازی روابط قدرت و اشکال متفاوت تبعیض جنسی و طبقاتی، بکار گیری آن در رابطه با ملیت های دیگر، معمولاً با اشکالی از تبعیض ملی و نژاد پرستی و سلطه طلبی نیز همراه است. عبارتی روشن تر، زبان نقش باز توزیع قدرت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و سرمایه انسانی را ایفاء میکند. مجموعه این سیاست های زبانی، آثاری بلند مدت، چه در وضعیت اقتصادی-اجتماعی ملیت مسلط که زبان خود را زبان همه ملیت ها اعلام کرده است و ملیت های غیر مسلط بجا می نهد. این تأثیرات، در کلیت خود علیه ملیت های غیر مسلط عمل میکند و رابطه ای شبیه رابطه جهان اول و جهان سوم را در درون ایران و مابین ملیت فارس و دیگر ملیت های ایران شکل میدهد. خود این فرآیند، برخلاف تصور آنهایی که توسل به این سیاست ها را وسیله ای برای پروژه "ملت سازی" و ضامن "وحدت ملی" تلقی میکنند، باید گفت که درست در جهت عکس تصور آنان حرکت میکند. ستم ملی که کاربرد اجباری زبان فارسی در بین ملیت های غیر فارس، نقش کلیدی در آن ایفاء میکند، میتواند نتایج کاملاً معکوسی ببار آورده و دیر یا زود، به عاملی در فرو پاشی کشور بیانجامد.

یگانگی و حفظ اتحاد مردم ایران، از طریق حفظ ستم ملی و تحمیل زبان یک ملیت بر همه ملیت های دیگر، وحدت پایداری را نمیتواند تضمین کند. تنها تضمین حقوق برابر همه شهروندان و ملیتها و احساس برابری است که میتواند همه آنان را بعنوان عضو برابر در چهار چوب ایران کنار هم نگهدارد.

<sup>4</sup> واژه خود انگیزه یا خود جوش، واژه ای است که از طرف توماس هابز Thomas Hobbes وارد فرهنگ انگلیسی گردیده است که از لغت لاتین *sponte*، یعنی عمل کردن با اراده آزاد خود و در برابر عمل از روی قهر و اجبار معنی میدهد. گرامسکی نیز این واژه را در این مفهوم بکار میبرد.

<sup>5</sup> Peter Ives: Language and Hegemony in Gramsci. Pluto press. London. 2004. p82

<sup>6</sup> همانجا

## زبان و ایدئولوژی.

در اقلیم سلطانی جانوران،  
روال بر چنین قاعده ایست:  
بخور و یا خورده شو.  
لیک در ملک سلطانی بشر:  
"تعریف" کن ویا" تعریف" شو.  
Thomas Szaas<sup>7</sup>

هیچ نظام اجتماعی، بدون باز تولید شرایط مادی خود نمیتواند به موجودیت خود ادامه دهد. این شرایط مادی، در سطح کارخانه و دفتر تجاری و خرید فروش تعیین نمیشود، بلکه در سطح کلیت جامعه و در مجموعه روابط آن با همدیگر تعیین میگردد.<sup>8</sup> در حقیقت، نه فقط شرایط مادی یک نظام اجتماعی، بلکه همچنین، نوع رابطه انسانها نسبت به همین شرایط مادی است که در درجه اول باز تولید میشود و تداوم حیات آنرا تضمین میکند. باز تولید شرایط مادی نظام اجتماعی، با باز تولید اندیشه و ایدئولوژی مرتبط با آن، پیوند ناگسستنی دارد و بدون باز تولید آن، خود آن نظام اجتماعی نیز نمیتواند باز تولید شود. دیوید هیوم، فیلسوف محافظه کار اسکاتلندی، با صراحت بیشتری بر این باز تولید ایدئولوژی در حفظ یک نظام اجتماعی می پردازد:

"برای کسانی که با نگاهی فلسفی به جریان امور انسانی می نگرند، چیزی شگفت از این نیست که می بینند که چه آسان، اقلیتی کوچک بر اکثریت جامعه حکومت میکنند. باز در این مشاهده، شگفت تر اینکه می بینند که آدمیان چه آسان، احساسات و عواطف خود را به فرمانروایان خود نثار میکنند. وقتی ما در دلیل این امر شگفت به تحقیق می پردازیم، می بینیم که نیرو (Force) همواره در سوی حکومت شوندگان قرار گرفته است و فرمانروایان، برای حمایت از خود، چیزی جز اعتقاد حکومت شوندگان بر فرمانروایان خود ندارند. از اینرو، حکومت ها فقط بر پایه اعتقاد بنا شده اند. این اصل، هم در مورد استبدادی ترین و نظامی ترین حکومت ها و هم در مورد آزاد ترین و محبوب ترین حکومت ها نیز صادق است."<sup>9</sup>

اندیشه و ایدئولوژی، تنها در نگرش عام انسان نسبت به جهان و طبیعت و داشتن یک دستگاه فکری سیاسی و فلسفی منسجم خلاصه نمیشود. تنها نگاه کلی ما به نوع مناسبات در جامعه، حقوق، مذهب و فلسفه و هنر و ادبیات نیست که این اندیشه و ایدئولوژی را تعیین میکند، بلکه هریک از اینها تک به تک و فی نفسه، پدیده های ایدئولوژیک هستند. انسان اجتماعی، همیشه در محاصره پدیده های ایدئولوژیک قرار گرفته است، که با علائم عینی بیرونی مرکب از انواع و مقولات گونه گون، نظیر اشکال متفاوت کلمات و نحوه بیان آنها) ادای صوتی آنان، نوشتن و یا اشکال دیگری از بیان آنها)، اظهار نظرات علمی، سمبل های مذهبی و اعتقادات آدمها، آثار هنری و ادبی و غیره مشخص میشوند. یک علامت صلیب، صرفاً یک علامت ساده نیست، بلکه یک کد ایدئولوژیک، با بار سیاسی و اجتماعی معین، و متضمن یک سلسله جهت گیریهای مذهبی، سیاسی و اجتماعی قابل تصور ویژه ای است. بهمین ترتیب، نشان تاج در سرلوحه یک حزب سیاسی، و یا صلیب شکسته، بیان جهت گیریهای سیاسی و ایدئولوژیک و نگرش خاص آن حزب سیاسی است. همه این پدیده ها و سمبل ها در کلیت خود، محیط ایدئولوژیک انسان را بوجود می آورند که همچون حلقه

<sup>7</sup> به نقل از:

Richard Harvey Brown: *Cultural Representation and Ideological Domination. Social Forces*. March 1993, 71(3)657-706. The University of North Carolina press.

<sup>8</sup> Luis Althusser. *Positions. Ideology et Appareils Idéologiques d'Etat*. p95

آلتوسر، تحقق یافتن مفاهم ایدئولوژیک را از طریق یک سلسله از نهادها، نظیر کلیسا، مدارس و مطبوعات میسرس می داند، که آنها را دستگاه های ایدئولوژیک می نامد.

<sup>9</sup> David Hume: "Of the First Principles of Government".

Quoted from: Edmond S. Morgan: *Inventing the People*. Published by: W.W. Norton & Company. USA, 1989

محکمی، فرد انسانی را در میان خود گرفته است<sup>10</sup>.

آگاهی یک گروه یا تجمع انسانی نیز از طریق همین محیط ایدئولوژیک که بواسطه علائم، مقولات و سمبل‌ها عینیت بیرونی یافته است<sup>11</sup>، خود را بیان میکند و روابط معین اجتماعی را که شرط باز تولید یک نظام اجتماعی است، باز تولید میکند.<sup>12</sup>

در فرآیند تولید و باز تولید یک نظام، گرایش غالب همواره بر باز تولید روابط حاکم اجتماعی در شکلی گسترده تر از قبل است. یعنی روابط طبقاتی، تمایزات جنسی و ایدئولوژی و فرهنگ ملازم آنرا نیز در شکلی تازه تر و پیچیده تر باز تولید میکند. برای تحقق فرآیند تولید و باز تولید یک نظام اجتماعی، دو شرط عمده لازم است: تولید دستگاه قهر حافظ این مناسبات و ایدئولوژی ای که این مناسبات و این روابط را قابل قبول و مطلوب نشان میدهد. بدون باز تولید این ایدئولوژی، هیچ دستگاه قهری نمیتواند پا بر جا بماند. چرا که این دو، لازم و ملزوم هم هستند و گرنه، نه دستگاه قهر صرف و مطلق وجود دارد و نه ایدئولوژی صرف و مطلق.<sup>13</sup> در این باز تولید کلی اندیشه و ایدئولوژی، زبان هم نقش عامل انتقال آنها را انجام میدهد و هم خود بعنوان پدیده مستقل ایدئولوژیک عمل میکند.

با اینهمه، باز تولید سیستم قهر و ایدئولوژی به شیوه ای مثل هم و به یکسان انجام نمی‌گیرد. دستگاه قهر، اساساً بصورت فشرده و متمرکزی باز تولید میشود، حال آنکه باز تولید اندیشه و ایدئولوژی ملازم با این نظام اجتماعی، از خصلت پراکنده ای برخوردار است و در هزار و یک پدیده اجتماعی، در فلسفه، حقوق، سیاست، علم، هنر، ادبیات، زبان و حتی در تجمع و نوع تجمع یک گروه معین در برابر یک کنسرت موسیقی و غیره، لانه میکند و یا به خود مادیت بیرونی می‌دهد. از اینرو، اندیشه و ایدئولوژی، در هر حرکت و رابطه اجتماعی، در سخن گفتن، در نحوه ادای یک مطلب، در یک حرکت میمیک، جوک گفتن و غیره خود را بازتاب میدهد.

<sup>10</sup> M.M. Bakhtin /P.N.Medvedev: The Formal Method in literary Scholarship. A Critical introduction to sociological poetics.p.14

<sup>11</sup> آلتوسر، توضیح خود از ایدئولوژی را و اینکه ایدئولوژی چگونه در جامعه عمل می‌کند، بر مدل Jacques Lancau استوار ساخته است. از اینرو در توضیح خود از ایدئولوژی، از تبیین پیشین مارکسیسم از ایدئولوژی، تا حدی فاصله میگردد. مدل پیشین مارکسیستی و از جمله خود مارکس، ایدئولوژی را "آگاهی کاذب" تلقی می‌کند، یعنی ادراک کاذبی از جریان زندگی در جهانی که در آن زندگی میکنیم. بعنوان مثال، اگر ما کالانی را از بازار می‌خریم، ایدئولوژی، پرده ساتری بر واقعیت جریان استثمار در آن میکشد. آلتوسر می‌نویسد که از نظر مارکس، ایدئولوژی یک ساختمان تخیلی اندیشه است، بنیاد تئوریک آن مانند ادراک بسیار از نویسندگان پیش از فروید در مورد خواب (Dream) است. از دیدگاه این نویسندگان، خواب را صرفاً یک تخیل، معادل صفر و نتیجه پس مانده های روز میدانستند (آلتوسر، لنین و فلسفه، ص 108، {اچ انگلیسی.مانتلی روی}).

آلتوسر، توضیح خود از ایدئولوژی را بر مدل درک Lancau از "واقعیت"، نزدیک می‌سازد، بدین معنی که ما، جهان اطراف خود را بعد از وارد شدن به یک "نظم سمبولیک" می‌سازیم. در این نظم سمبولیک (یا بزرگتری که شخصیت دیگری است) که با وارد شدن کودک به دنیای زبان و پذیرش قواعدی که جامعه از آن طریق بر وی دیکته می‌کند، فرد، قادر به ارتباط با دیگران میشود. نظم سمبولیک با پذیرش نام پدر آغاز میگردد که دال بر قوانین و محدودیت های حاکم بر خواسته های ما و قواعد حاکم بر ارتباط ماست. نام پدر یا نظم سمبولیک، از سپیده دم تاریخ، همچون قدرت قانون عمل کرده است. آلتوسر می‌گوید، بخاطر اتکاء ما به زبان، دستیابی به "شرایط واقعی هستی" ناممکن است، لیکن بواسطه برخورد بسیار دقیق علمی نسبت به جامعه، اقتصاد و تاریخ، به شناخت شرایط واقعی زندگی، بسیار نزدیک میشویم. آلتوسر نتیجه می‌گیرد که، ایدئولوژی، واقعیت را منعکس نمیکند، بلکه انعکاس دهنده یک رابطه تخیلی افراد انسانی نسبت به جهان واقعی است. آنچه را که ایدئولوژی انعکاس می‌دهد و یا دقیق تر گفته باشیم واژگونه ارائه می‌دهد، دوری خود از دنیای واقعی است. بعبارت دیگر، ما بخاطر اتکاء خود به زبان، همیشه در درون ایدئولوژی زندگی می‌کنیم. از این نظر، ایدئولوژی یک هستی مادی دارد و خود را در ساختارها، اعمال، رفتارها و ایدئولوژی تپیده به کردار انسانی و آداب و رسوم، خود را باز تاب می‌دهد.

رجوع شود به:

Felluga, Dino: "Modules in Althusser". On Ideology." Introductory Guide to critical theory".

<http://www.cla.purdue.edu/academic/engl/theory/psychoanalysis/lacanstructure.html>

<sup>12</sup> فیزیوکرات‌ها نخستین جریان فکری در تاریخ اندیشه اقتصادی بودند که بر فرآیند تولید و باز تولید یک سیستم انگشت گذاشته بودند و پدیده های اقتصادی را، بصورت متمایز و منفرد از هم نمی‌نگریستند. اگرچه در تفکر اقتصادی آنان، کشاورزی نقش اصلی را داشت و نه صنعت، لیکن نفس کشف فرآیند تولید و باز تولید یک سیستم، جهش بزرگی در دانش اقتصاد بود و بهمین دلیل، مارکس فیزیوکرات‌ها را بنیانگذاران اقتصاد سیاسی می‌نامید. این نکته از این نظر اهمیت دارد که نه تنها خود تولید و باز تولید یک سیستم، بلکه رابطه ارگانیک اجزاء آن با همدیگر و در رابطه با باز تولید کل سیستم، در نظر گرفته شود.

<sup>13</sup> همانجا ص 94. Althusser.

زبان نه تنها منشور گذر تمامی مفاهیم ایدئولوژیک است، بلکه خود، کانون تمرکز ایدئولوژی نیز هست. پژواک این باز تولید ایدئولوژی، هم بصورت نهادها یا ساختارهایی خارج از انسان، نظیر، کلیسا و مسجد و مدارس و مطبوعات و غیره خود را نشان میدهد و هم بصورت یک رابطه اجتماعی. بهمین ترتیب، زبان نیز خود، هم نقش این واسطه انتقال اندیشه و ایدئولوژی را بر عهده میگیرد و هم خود بعنوان یک نهاد و یک ساختار ایدئولوژیک عمل میکند. رابطه ایدئولوژیک، خود نهایتاً شکلی از رابطه قدرت بوده و نهاد ایدئولوژیک نیز محل و جایگاهی از قدرت است. لیکن نهاد ایدئولوژیک، فقط در نهاد های خارج از انسان خلاصه نمیشود، بلکه خود زبان، بنیادی ترین نهاد و کانون و ذخیره گاه ایدئولوژی است.

از اینرو، زبان نقش کلیدی در باز سازی روابط قدرت در جامعه را بر عهده دارد و تنها ارتباط گیری در بین انسان ها را برقرار نمی سازد. بلکه در این برقراری رابطه اجتماعی، نوعی از رابطه قدرت را نیز شکل میدهد. حتی گریز از یک زبان و تحول یک زبان به زبانی دیگر، در داخل خود آن زبان انجام میگیرد<sup>14</sup>. بهمین دلیل، بین زبان محاوره ای توده مردم که میل به گریز از نظم و گریز از مرکز و امکان تبدیل شدن به گویشی دیگر و نهایتاً زبانی دیگر دارد، و گرامر یک زبان که وظیفه برقراری نظم و انضباط و استاندارد واحد، و نیز وادار کردن زبان محاوره ای به تبعیت از این نظم متمرکز، یک کشاکش دائمی وجود دارد. تا زمانی که یک زبان زنده است، نیروهای محور گرای تمرکز طلب و یکپارچه ساز در زبان، و نیز فرآیند مرکز گریز و جدائی طلب در آن، در کنش و واکنشی متقابل حرکت میکنند. بنابر این، درون هر زبانی، محل در گیری های اجتماعی و ایدئولوژیک بی وقفه ایست. بهمین دلیل، بهر زبانی باید همانند یک فورماسیون اجتماعی، با نیروها و طبقات اجتماعی مختلف، و فرهنگ های گونه گون نگرست.

تمامی زبان ها، در هر لحظه ای که بیان میشوند، از نقطه نظر معینی و در متن اجتماعی معینی، بیان میشوند و طرف خطاب معینی دارند، هر چند که این طرف خطاب ممکن است که واقعی یا خیالی باشد.<sup>15</sup> براین اساس، در دنیا، زبانی وجود ندارد که کلمات بیان شده در آن، از زاویه ای معین و بیان کننده وضعیتی معین نبوده و بهمین سان، ایدئولوژیک نبوده باشد. در واقع، زبان آئینه ای است که وضعیت مشخصی را منعکس میکند. در هر لحظه تاریخی معینی، هر نسلی در هر سطحی از تعلق اجتماعی، زبان خاص خود را دارد که با بار ایدئولوژیک همراه است. همچنین، هر گروه سنی نیز، بسته به تعلق گروه اجتماعی و سطح آموزشی متفاوت خود لغات ویژه ای را مورد استفاده خود قرار میدهد و بشیوه خاصی آنها را بیان میکند.

یک زبان در عین حالی که بنحوی پژواک ایدئولوژیک زمانه خود است، درست در همان زمان، زبانهای اعصار و دوره های مختلف حیات اجتماعی-ایدئولوژیک جامعه، در کنار هم و در درون همان زبان به همزیستی ادامه میدهند. از این نظر، هر زبانی نه فقط یک مکان تاریخی دارد، بلکه بعنوان یک فرآیند تاریخی و جاری در زمان و بمثابه حامل ایدئولوژی، مدام در معرض تغییر است. در عین حال، هر زبانی بالقوه، آستن تحول به زبان های دیگری است.

حتی ممکن است که زبان امروز، با زبان دیروز که شعارها، کلمات و طنز و استعاره هائی متفاوت از دیروز را بکار میبرد، تفاوتها ئی را پیدا کرده باشد. از این نظر، هر زبانی در لحظه ویژه ای از حیات خود، از سر تا پا، چندگانگی زبانی را نیز با خود حمل میکند.<sup>16</sup> بنابر این، یک زبان در هر لحظه ای از حیات خود، مظهر همزیستی تضاد های اجتماعی-ایدئولوژیک بین حال و گذشته، بین اعصار مختلف گذشته، بین گروه های اجتماعی-ایدئولوژیک مختلف در زمان جاری، بین مکاتب و محافل گوناگون و غیره است، که هر کدام شکل و

<sup>14</sup> بوجود آمدن پنج زبان فرانسه، رمانیائی، ایتالیائی، اسپانیائی و پرتغالی از زبان لاتین که پدیده چند صد سال اخیر است، خود گواه این تحول درونی در زبان است. و یا، هفتاد درصد از لغات زبان انگلیسی امروز، اساساً ریشه لاتین و یونانی دارد.

<sup>15</sup> زمانی که نویسنده ای در تنهایی خود، به نوشتن موضوع معینی می پردازد، ضرورتاً طرف خطاب خیالی یا غایبی، طرف گفتگوی اوست. با این تفاوت که حتی کوچکترین درجه از نگارش، نیازمند سطح بالائی از انتزاع است که در آن تصاویر صوتی زبان محاوره ای، بصورت علائم نگارشی، سمبلیزه شده اند. همچنین، در زبان محاوره ای، گوینده، بر آنچه که موجود است تکیه میکند، زیرا اندیشه، برای طرف مخاطب تا حدی شناخته شده است، حال آنکه در زبان نوشتاری، برای قابل فهم شدن موضوع، نویسنده باید حد اکثر توصیف را بکار گیرد و به شبکه وسیعی از مفاهیم و ساختار دادن به آن نیازمند است. در این زمینه رجوع شود به:

Vygotsky: Thinking and Speaking.

<http://www.marxists.org/archive/vygotsky/works/words/vygotsk1.htm>

<sup>16</sup> M.M. Bakhtin : The Dialogic Imagination. Ed. by Michael Holquist. University of Texas Press. 1981. p291

وجه بارز ویژه خود را دارند. این "زبانهای" چند گانه، در یک زبان، به اشکال و شیوه های متفاوتی همدیگر را قطع میکنند، در همدیگر اثر گذاشته و "زبانهای" تپ های اجتماعی متفاوتی را بوجود می آورند. این "زبان های" چند گانه متبلور در یک زبان، هر اصول بنیادی و بارزی هم که برای خود داشته باشند، بیان نگرش ویژه ای از جهان هستند و هر کدام با هدف ها، برداشت ها و ارزش های خاص خود مشخص میشوند. در نتیجه، اشکال و کلمات "خنثی" در زبان وجود ندارند، یعنی اشکال و کلماتی که در این جهان به "هیچ کسی" تعلق نداشته باشند خود حرف بی معنایی است.

زبان همیشه و بطور کامل، با نیات و گویش های گروه های مختلف اجتماعی تسخیر شده است و واسطه بی طرفی نیست که به آسانی و براحتی بصورت ملک خصوصی نیات گوینده درآمده باشد. نمیتوان آنرا تصرف کرد و وادار به تبعیت از نیت و یا لهجه معینی واداشت. بلکه درون هر زبانی پر از ازدحام جمعیت و نیات متفاوت دیگران است.<sup>17</sup> کارگر و توده عامی انگلیسی، از گویش و تلفظ روشنفکر تحصیل کرده آکسفورد که در آن شکلی از تبختر اشرافی نهفته است، بیزار است. به همان سان، کسی که انگلیسی را با زبان طبقه اشرافی و بالای جامعه تلفظ میکند، با نظر مطلوبی به گویش توده بیسواد نمی نگرند. هر یک از این نحوه سخن گفتن ها و لهجه ها، متضمن خطوط و مضامینی از ارزشها، نگرش ها و تجربیات متفاوت زندگی است. معارضه با این لهجه ها، در عین حال، بمعنی معارضه با ارزشهای نهفته در آن لهجه ها نیز هست. تقاطع لهجه های متفاوت در یک زبان، خود سمبل ایدئولوژی های متفاوت طبقات اجتماعی در جامعه نیز هست. از اینرو، زبان، فقط سیستمی از فورم های انتزاعی و صرفاً مبتنی بر یک سلسله از نورم ها نیست.<sup>18</sup> بلکه در عین حال، ادراک مشخصی از جهان را در خود متبلور میسازد که بدلیل چندگانگی حضور زبانی گروه های مختلف اجتماعی در آن، کانون پر تناقضی از ایدئولوژیهای مختلف و رقیب هم بوده، و آنها را در خود باز تاب میدهد. بهمین دلیل، به درون هر زبانی باید بعنوان دنیای پر تلاطم در گریه های اجتماعی نگرست. کارکرد ادبیات این است که خواننده را وادار میکند که ایدئولوژیهای مختلف را بشناسد که در بسیاری از مواقع باهم در تناقض هستند.

در تمامی مواردی که گوینده ای کلمه ای را ادا میکند، کلمه، حامل بار اجتماعی است و در یک رابطه اجتماعی بیان میشود که در آن، زمینه اجتماعی کلمه، بر خود کلمه غلبه دارد. بعنوان مثال، اسم "فاطمه" در یک خانواده سفید فرانسوی، معنای جز موقعیت "کلفت"، و در نتیجه، موقعیت پائین اجتماعی را در ذهن نمی آورد. کلمه عربی "عید" در مورد برده، اساساً بصورت اسم جمعی برای همه سیاهان آفریقا، چه آزاد و چه برده بکار برده میشود که بیان یک نگرش تحقیر آمیز نسبت به آنان بود. کاربرد واژه "سیاه" و "برده" بمعنی کلماتی مترادف و قابل تبدیل به هم، در حقیقت نوعی از رابطه برده دار و برده، و طبیعی بودن بردگی سیاهان را نیز بشکل مولفه ای از ایدئولوژی، باز سازی میکند.<sup>19</sup>

ما نمیتوانیم هر کلمه ای را در هر وضعیتی بکار ببریم. بلکه حوزه ممنوع و مجاز خود را داریم که منعکس کننده یک رابطه اجتماعی است.<sup>20</sup> تعیین حوزه ممنوع و مجاز، خود از طریق رابطه قدرت و نوع رابطه آن معین میگردد و یک امر انتزاعی نیست. آنهاهی که قدرت سیاسی را در اختیار دارند، معمولاً بخش های مهمی از اقتصاد را نیز کنترل میکنند، و مهمتر اینکه آنان شرایط گفتمان در جامعه را نیز تعریف میکنند. در چنین وضعیتی، آنان، زبان و کدهای رفتار را و نیز چهار چوبهای فرهنگی گفتمان را معین می سازند. باین ترتیب، آنان همیشه یک سرمایه و قدرت سمبولیک اضافی تری نسبت به آنهاهی که در قدرت نیستند، در اختیار خود دارند.

<sup>17</sup> M.M.Bakhtin. Discourse in Novel. p35

<sup>18</sup> همان منبع ص. 293

<sup>19</sup> در سال 1855، اعراب ساحل غربی عربستان، علیه فرمانروایان عثمانی خود شورش کردند، زیرا آنان تجارت برده را ممنوع کرده بودند. شیخ جمال، مفتی مکه، این اقدام عثمانی ها را اقدامی علیه قوانین مقدس اسلام اعلام کرده و آنان را مهدور الدم نامید. قابل ذکر است که تا سال 1960، مسلمانانی که به زیارت مکه می آمدند، بردگان آفریقایی خود را بهنگام رسیدن به مکه می فروختند، که حکم تراول چک برای آنان را داشت. بنقل از:

Richard Harvey: Cultural Representation and Ideological Domination. *Social Forces*. Vol.71 No3 (March 1993) 657-676. pp665,666

<sup>20</sup> مینویسد: Michel Foucault

در هر جامعه ای ایجاد گفتمان، کاملاً کنترل شده، انتخاب شده و سازمان یافته است و بر اساس یک سلسله تشریفات باز توزیع میشود که نقش آن جلوگیری از قدرت و خطرات گفتمان و از عهده حوادث احتمالی بر آمدن است تا از مادیت یافتن چنین عواقب نا مطلوب آن حذر کرده باشند. از نظر میشل فوکو، این حوزه ممنوع و مجاز، بنحوی رابطه قدرت را بیان میکند. بنقل از:

John Ly: Michel Foucault On The Discourse on Language.

از آنجایی که همه زبانها بصورت اجتماعی بوجود می آیند و جامعه از گروه ها و طبقات اجتماعی تشکیل شده است ، خصالت ارتباط اجتماعی از طریق زبان ، خصالت تحریف شده ای بخود میگیرد تا بیان مستقیم واقعیت. هر کدام از گروه های اجتماعی ، تصویری از خود و دیگران در ساختمان زبان ارائه میدهند که ذاتاً تحریف شده است. همانگونه که وضعیت مشابهی در خود حوزه ایدئولوژی رخ میدهد. چرا که منافع و خواسته های گروه های اجتماعی ضرورتاً خود را بصورت مستقیمی منعکس نمی سازند ، بلکه این انعکاس ، وارونه و غیر مستقیم است که از گذرگاه پر ابهام زبان میگذرد که همانند خود ایدئولوژی ، که با امکان برداشت و بهره برداری های متفاوتی از کلمات همراه است. عبارتی دیگر ، گروه های مسلط اجتماعی ، با بهره گیری از ابهام نهفته در ایدئولوژی ، همواره سعی می کنند که منافع خاص خود را منافع عمومی نشان دهند.<sup>21</sup> از اینرو ، هم ایدئولوژی و هم زبان ، تصویر واژگونه ای از واقعیت را ارائه میدهند. آنچه که در زبان بصورت واسطه طبیعی در مناسبات مابین انسانها جلوه میکند ، این واقعیت است که زبان ، بواسطه همین رابطه اجتماعی ، مناسبات اجتماعی حاکم و رابطه قدرت موجود را نیز باز سازی میکند .

ولوسینف (Volosinov) ، زبان شناس روسی ، معتقد بود که واژه ، حساس ترین نماد تغییرات اجتماعی است ، تغییراتی که در حال شکل گیری است و هنوز فرم نهایی بخود نگرفته است و در درون یک سیستم ایدئولوژیک کاملاً نظم یافته و تعریف شده ، جا نگرفته است. با اینهمه ، او ، علائم شناسی (semiology) در زبان را منطبق با ایدئولوژی میدانست.<sup>22</sup>

از نظر فروچو روسی-لاندی (F.Rossi-Landi) ، متخصص فلسفه تنوریک و زبان شناس-اجتماعی برجسته ایتالیایی ، زبان و سلطه اقتصادی- اجتماعی ، پدیده های کاملاً مرتبط با همی هستند<sup>23</sup> و زبان و سلطه اجتماعی و اقتصادی را نمیتوان از هم تفکیک نمود.<sup>24</sup> بعنوان مثال ، انتخاب زبان استاندارد انگلیسی در کشور انگلیس ، تنها یک انتخاب دلخواهی نبود ، بلکه سلطه طبقات معینی از جامعه را نمایندگی میکرد.<sup>25</sup> همچنین ، تبدیل زبان انگلیسی و یا فرانسه در مستعمرات خود به زبان اداری و آموزشی ، ابزار حاکمیت و سلطه این کشور ها علیه مستعمرات را تامین میکرد و صرفاً یک نقش ساده ارتباطی را بر عهده نداشت.

## زبان و ایدئولوژی جنسیت

زبان رایج دنیا ، اساساً زبان مرد است و نه زبان زن. شاید گرامر اکثر زبان ها و ساختمان درونی آنان ، بیشتر از هر چیز دیگری این " مردانه " بودن زبان های دنیا را نشان میدهد که اساساً بر پایه تقدم و اولویت جنس مرد بر زن شکل گرفته اند. همانگونه که قبلاً اشاره کردم ، گرامر هر زبانی مسنول برقراری نظم و انضباط در زبان ، در برابر نیروی گریز از مرکز زبان محاوره ای را بر عهده دارد. لیکن این برقراری انضباط و تمرکز طلبی را بشیوه ای خاص ، یعنی بر اساس یک سلسله مراتبی که در آن جنس مرد در مرکز ساختمان گرامری زبان نشسته است انجام میدهد. در هیچ زبانی ، ضمیر مونث ، قبل از ضمیر مذکر نیامده است و همیشه اولویت

<sup>21</sup> Pierre Bourdieu می نویسد که ایدئولوژیها در خدمت گروه های اجتماعی خاصی هستند که منافع خود را ، نفع همگانی جلوه میدهند ، که گویی همه گروه های اجتماعی در آن سهیم هستند... ایدئولوژیها ، سیستمی از ایده ها را که بطرز اجتماعی ساخته شده اند ، کاملاً عادی وانمود میکنند. کارکرد ایدئولوژی در حفظ وضع موجود و مشروع وانمودن ساختار های قدرت است. بنقل از :

Rene Galindo: Language Wars : The Ideological Dimensions of the Debate on Bilingual Education. Spring & Summer 1997. Vol 21 numbers 2 & 3

<sup>22</sup> William C. Gay: Ricoeur On Metaphor and Ideology. Darshana International 32 January 1992. 59-70

<sup>23</sup> در مورد نوع رابطه اقتصاد سیاسی ، ایدئولوژی و زبان ، لوکاک (Lukacs) ، اقتصاد سیاسی را عامل تعیین کننده در ایدئولوژی می داند. کارل مانهایم Karl Mannheim معتقد است که زبان نقش یک واسطه در بین ایدئولوژی و اقتصاد سیاسی عمل می کند ، و درجه نزدیکی از در هم تنیدگی بین آنها وجود دارد. در این رابطه Volosinov می نویسد که اقتصاد سیاسی ، هر چند که بصورت غیر مستقیم ، عامل تعیین کننده در طبقات است ، لیکن ستیز بین طبقات ، در چهار چوب زبان ، جریان پیدا میکند. به نقل از :

Paul Friedrich: Language, Ideology and Political Economy. Published in *American Anthropologist* New Series. Vol 91, No. 2 (June 1989) 295-312

<sup>24</sup> همان منبع William C. Gay

<sup>25</sup> James Tollefson: Planning Language, Planning Inequality. Longman. New York. 1991. p234

با ضمیر مذکر است، که خود بازتابی است از سلطه مرد در جامعه و سمبلیزه کردن آن در خود زبان.<sup>26</sup> اگر ضمایر و کلمات، بعنوان سمبل‌ها منعکس کننده رابطه اجتماعی نابرابر جنسی بین زن و مرد است، این سمبلیزه کردن، بنویه خود، رابطه قدرت و تسلط مرد در جامعه را بازسازی میکند و تداوم آنرا تضمین میکند. به سمبل‌ها و کلمات باید بمثابة رابطه ایدئولوژیک و رابطه قدرت نگریست و نه علانمی خنثی و بیطرف. حتی زبان آفرینش در تمامی مذاهب، بر پایه آفرینش مرد تنظیم شده است. خداوند اول آدم را می آفریند و خلقت حوا بعد از اوست. هیچ پیغمبر و امام مونثی در تاریخ وجود ندارد. تمام ملانک مقرب خدا در آسمان نیز بلا استثنا، از جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و غیره، صفت "نر" دارند، که در مجموع، دستگاه حکومتی و بوروکراسی خدا در آسمان را تشکیل میدهند.

حتی خود خداوند که بظاهر با جنسیت معینی عنوان نشده است، لیکن تماما با صفات جنس "نر" مشخص میشود که بیانگر قدرت و سلطه او، یا بعبارتی دیگر، سلطه مرد بر جنس زن است. نام خدا نیز در زبانهای فرنگی با نام‌های Father، Lord، King و در زبان فارسی و عربی و ترکی، با نام‌های "رحمان" و "رحیم" و "قدرت" و "قادر" و صفات مشابهی نامیده شده اند که همگی صفات مذکر هستند. و یا پسوند نام "الله" در هر جایی که باتام بنی بشری مثل "عزت الله" و "نصرت الله" و اسامی شبیه آنها نامگذاری شده است، همگی به جنس نر تعلق داشته اند. در هیچ مذهبی، خداوند با صفت زنانه ای نامیده نشده است. در اساطیر یونانی که بیان مرحله رب النوع‌ها و مرحله پیش از تکوین مذهب تک خدائی است، باز، زئوس خدای خدایان بالاخره موجود نری است و در بساط خدایان اولمپ، تمام امور خدایان که با قهر و خشم و قدرت سر و کار دارند، نظیر تایتان و و لکان و هر کول و غیره، بر عهده خدایان نری است که مذکر هستند. فقط اموری نظیر باروری و یا موسیقی و امثال آنها به الهه‌ها سپرده میشود که بی شباهت به خانه داری و تربیت بچه‌ها نیست. در نتیجه، خود کلمه و سمبل‌ها، رابطه تمایز جنسی و رابطه فراتری و فروتری، و به عبارتی دیگر، رابطه سلسله مراتب و قدرت اجتماعی را در خود متبلور می سازند.

اگر کروموزوم آدمی، موجب تفاوت بیولوژیک در سگس بین دو جنس زن و مرد میشود و نمیتوان آنرا را علت تبعیض تلقی کرد، در مقابل، تبعیض جنسی (gender discrimination) کاملا جنبه اجتماعی داشته و رابطه و سلسله مراتب اجتماعی را منعکس میکند. تفاوت زن و مرد بعنوان یک تمایز در سگس زن و مرد، یک تفاوت بیولوژیک طبیعی است که در تمام موجودات طبیعت وجود دارد. لیکن واژه gender، بر این تفاوت بیولوژیک، یک نقش اجتماعی میدهد و آنرا به تفاوت اجتماعی تبدیل می کند و بلافاصله زن را در سلسله مراتب اجتماعی متفاوت، مقوله بندی می کند.<sup>27</sup> خانم سیمون دو بووار، نویسنده فرانسوی معتقد بود که آدم زن به دنیا نمی آید، بلکه بعدا زن میشود. نامگذاری "زن" بر روی یک موجود انسانی، در حقیقت بمعنی سمبلیزه کردن موقعیت فروتر و در چه دوم او در برابر مرد است. از اینرو، خود کلمه، رابطه قدرت نابرابر را انعکاس میدهد. این رابطه قدرت، از طریق ارتباط زبانی عینیت بیرونی می یابد و در عین حال در درون خود زبان خصلت ماندگاری بخود میگیرد. به عبارتی دیگر، ما از طریق ارتباط زبانی، نقش‌های اجتماعی معینی را برای خود بوجود می آوریم که بواسطه کلمات موجود بیان می گردند و معنای خود را از گفتار هانی بر میگیرند که در متن آنها بکار برده میشوند. استفاده از زبان در گفتار، مثلا اطلاق واژه "زن" بر کسی بمعنی تعیین موقعیت پائین و تابع او نسبت به مرد است، که رابطه قدرت نابرابر بین زن و مرد و سلطه مرد بر زن را با بکارگیری دو واژه سمبولیک، مادیت می دهد.

استعاره و بکارگیری واژه هانی سمبولیک، که در آثار نویسندگان و تمثیل‌های عادی مردم به وفور میتوان مشاهده کرد، هم انعکاسی است از رابطه جنسی نابرابر و هم قدرتی نابرابر در جامعه و هم مؤلفه‌های تداوم و بقای حیاتی چنین رابطه اجتماعی.

حتی زمانی که پای مستعمره چیان اروپایی به قاره جدید تازه کشف شده آمریکا باز میشد، همان ذهنیت و ایدئولوژی حاکم در مناسبات خود را در مورد سرزمین‌های تازه و مردمان بومی آن بکار می بردند. استعاره "امریکا"، سمبلی از زن بکاره ای بود که میتوان آنرا تصرف کرد و در اختیار گرفت. Amerigo Vespucci، دریا نورد و کاشف ایتالیایی، زنان بومی دنیای جدید را موجوداتی "حشری" می نامید که در انتظار مرد سفید هستند. این استعاره‌ها، تنها واژه هانی برای توجیه و حقانیت دادن به حمله و تصرف و تجاوز نبودند. بلکه در

<sup>26</sup> در مورد زبان جنسی در ادبیات ایران، مراجعه شود به اثر تحقیقی آقای دکتر رضا برهانی، تحت عنوان "تاریخ مذکر" که اولین کسی در ایران بوده است که به ادبیات از این زاویه پرداخته است.

<sup>27</sup> Joan Acker: From Sex Roles to Gendered Institutions. *Contemporary Sociology*. vol.21.No5(September 1992) 656-659

عین حال ، انعکاسی بودند از دنیایی که مرد اروپایی در آن می زیست و نوع رابطه ای که با همزاد خود ، یعنی زن ، داشت و دو مرتبه همین استعاره ها و زبان جنسی و نگرش فروتر نسبت به زن ، در جامعه اروپایی بازگشت داده میشد و بصورت ابزاری ایدئولوژیک در باز سازی رابطه جنسی و قدرت نابرابر در همان سرزمین اصلی اروپا بکار گرفته میشد .<sup>28</sup>

زبان جزو لاینفکی از کل زندگی اجتماعی بوده و تنها کدهای ساده ای برای ارتباط نیست. زبان جنسیت ها نیز بنوبه خود، کد هائی هستند که به تداوم و حفظ نهاد های تمایز جنسی یاری رسانده و آنرا حفظ می کند.<sup>29</sup>

## زبان و هویت ملی

چه بی پروا و شجاعی ای اسپانیایی  
دلیر و نرم سخن،  
که با زبان و با شمشیر خویش فتح می کنی.  
Calderon de la Barca<sup>30</sup>

زبان تنها وسیله ای برای کنش و واکنش بین افراد ، وسیله ای برای ارتباطات اجتماعی و یا ابزار عملی برای اداره دستگاه دولتی ، چه دولت مدرن امروزی و چه دولت دنیای قدیم نبوده و نیست . بلکه ابزار قدرت و ارزش سمبولیک در جامعه نیز هست.<sup>31</sup> با اتخاذ زبانی معین ، یک گروه جمعیتی و یا ملیتی معینی در جامعه میخواید هویت خود را به عالم و آدم اعلام کرده و هویت کل جامعه را فقط با هویت خود مشخص نماید. در واقع ، هویت دیگر گروه های جمعیتی و یا ملیت های دیگر در جامعه ، فقط زمانی وجود دارند که دیگر وجود نداشته باشند .

بعبارتی ساده تر ، تنها با انحلال خود در زبان گروه حاکم و محو خود میتوانند بعنوان گروه جمعیتی "وجود" داشته باشند . معروف است که ژنرال کاستر، ژنرال نژاد پرست و مسئول کشتار گروه های بزرگی از سرخ پوستان در آمریکا ، می گفت که بهترین سرخ پوست آنست که زیر خاک خوابیده باشد. منطق آنهایی که زبان خود را تنها زبان حاکم در جامعه اعلام میکنند ، در واقع مستقیم و غیر مستقیم ، ضرورت و حکم نابودی زبان های دیگر در جامعه را اعلام کرده اند.

تا آنجائی که زبان به عنوان یک واسطه ارتباطی صرف در بین آدم ها مورد استفاده قرار میگیرد ، شاید بتوان گفت که هیچ زبانی "نیت بدی" را بیان نمیکند و یک واسطه ارتباطی بظاهر بی طرفی است . چرا که انسان یک موجود اجتماعی است و بدون این ارتباط نیز جامعه انسانی نمیتواند وجود داشته باشد. این درست شبیه ارزش مصرف در یک کالا است. هیچ کالایی ، دنیای پیچیده نهفته در خود را در بازار خرید و فروش به نمایش نمیگذارد. لیکن بدون ارزش مصرف در کالا ، دیگر جنبه ها و ارزش های پنهان شده در آن نیز مادیت پیدا نمیکند.

زبان نیز ضمن اینکه یک واسطه اجتماعی است ، حاوی ارزشهای متفاوت سمبولیک نیز هست. زمانی که یک گروه جمعیتی ، زبان خود را زبان کل جامعه اعلام میکند ، از آن بعنوان یک موتور ایدئولوژیک و یک موتور

<sup>28</sup> حتی گاهی ، روایات هیات های اعزامی مستعمره چی ، روابط حاکم بین زن و مرد در اروپا را منعکس میکرد. بعنوان مثال ، سفرنامه " جان آشتد مان" بنام " گزارش پنج سال از هیات اعزامی علیه شورش سیاهان سورینام" حاوی یک داستان به اصطلاح عشقی است که در آن ، دختر باکره برده ای ، در ابتدا در برابر مرد سفید پوست مقاومت کرده و سپس تسلیم میشود. اینگونه روایت ها ، خود شبیه نسخه های اروپایی خود بودند که در غالب آنها ، دختر باکره دهقان در صحنه اول در برابر مرد نجیب زاده مقاومت کرده و در صحنه دوم تسلیم میشود و صحنه سوم بار رنج آنرا بر دوش میکشد. بنقل از :

Richard Harvey. Ibid.p664

<sup>29</sup>Review Authors. Barrie Thorne: Language and Women's Place. Signs. Vol11No3( Spring 1976).744-746

<sup>30</sup> Richard Harvey Brown. ibid

<sup>31</sup>Itmar Even Zohar: Language Conflict and National Identity. Published in Nationalism and Modernity :A Mediterranean Perspective. Ed by Joseph Alpher. New York : Praeger and Haifa. 1985. pp125-135

سیاسی، از جنبه‌ی واسطه‌ارتباطی زبان استفاده میکنند. در نتیجه استفاده از زبان، همیشه و در همه جا با نیت معینی همراه است که در درون این واسطه ارتباطی قرار گرفته است و جزء لاینفک آنست. تلقی بسیط از زبان، بعنوان یک وسیله ارتباطی صرف در بین آدمها، برداشت عامیانه ایست. درست مانند اینکه حیات پیچیده بیولوژیک را یک واحد تک یاخته‌ای تلقی کنند.

اعلام اینکه، یک زبان، زبان رسمی و زبان ارتباطی کل جامعه است، بمعنی اعلام ارزش سمبولیک برتر نه فقط آن زبان، بلکه هویت برتر آن گروه جمعیتی و یا ملی است که زبان آن، زبان رسمی کشور بیان شده است. از اینرو، زبان به صورت واسطه تبعیض و تمایز خود از دیگر ملیت‌ها عمل میکند و گویی مرز تشخیص خود از بیگانه است.

تصادفی نیست که وقتی یک زبان، زبان رسمی کشور اعلام میشود، بقیه زبان‌های متداول در بین ملیت‌های دیگر در همان کشور نیز، زبان بیگانه شمرده میشوند.

از نظر تاریخی، هویت، یعنی توانایی ذهنی انسان در تمایز کردن خود از دیگران، نخستین محرکه در توسعه انسان بوده و زبان عامل عمده‌ای در این تمایز گروه‌های انسانی از هم بوده است. یعنی هویت فرد تا آنجا رشد می‌ابد که تصویر قابل اتکائی از "خود" در برابر "دیگری" ارائه میدهد.

قومیت، ابتدائی‌ترین بعد هویت در ساختن جامعه بشری بوده است، که در آن، زبان نقش و وسیله‌ی اولیه و صیقل یافته‌ترین واسطه در کنش و واکنش میان افراد در پی ریزی هویت قومی را برعهده می‌گیرد. در عین حال، زبان، شاخص‌ترین عامل تمایز یک قوم و ملیت از دیگری است.

شاید بتوان گفت که بهترین دلیل در اینکه زبان مؤلفه اساسی در ساختن قومیت‌ها بوده است، مفهوم "بربر" در دنیای باستان بوده است. این واژه ابداع یونانیان برای حفظ و بالا شمردن موقعیت فرهنگی خود در مقابل غیر یونانیان بود. از نظر یونانیان، معیار تشخیص یونانیان از دیگران، زبان آنان بود و واژه Barbaros، یعنی کسی که زبان یونانی را تر و تمیز و فصیح صحبت نمی‌کند. بهمین جهت، همه فرهنگ‌های محلی در اطراف سرزمین یونان را بعنوان زبان‌های "بربر" لقب داده بودند.<sup>32</sup> تنها فرهنگ‌هایی که از شاخص فرهنگ و تمدن شناخته شده بالائی برخوردار بودند، نظیر رومیان و مصریان، در نظر آنان هم عرض با یونانی تلقی می‌شدند.

با آغاز عصر هلنی در قرن سوم پیش از میلاد، عنصر تازه‌ای در رابطه زبان با قومیت، وارد آن شد و آن عبارت بود از اهمیت مفهوم و ایده جهان وطنی برای زبان یونانی. با اینهمه، ایده جهان وطنی هلنی، در ذات خود همچنان قومی بود. اخلاف یونانی، مصری، رومی و پارسی و فنیقی، تنها در صورتی بعنوان عضو برابر با افراد جامعه یونانی پذیرفته می‌شدند که شیوه زندگی هلنی اتخاذ میکردند و اندیشه و عقاید خود را به زبان یونانی بیان میکردند. در بسیاری از مناطقی که یونانیان بر آنها مسلط بودند، جهان وطنی هلنی، بر حول پذیرش دوزبانگی جریان داشت که در آن، زبان قومی محل، نقش زبان مادری و زبان یونانی، نقش زبان یک تمدن جهان‌گرا را بر عهده داشتند. بنابر این، زبان همچنان نقش قوم‌سازی خود را در این دوره نیز همچنان نگاهداشت.<sup>33</sup>

در تاریخ اروپا، دوره‌های معینی وجود داشته است که زبان نقش مهمی در ایجاد قومیت‌ها در آن بازی کرده است. در این رابطه میتوان از چهار دوره مشخص نام برد:

1- دوره گذار از دنیای باستان به دوره آغازین قرون وسطی که با شکوفایی فرهنگ ایرلندی، انگلو-ساکسون و فرهنگ‌های آلمان قاره‌ای همراه است.

2- قرون وسطی که زبانهای منطقه‌ای رمانش (Romance)<sup>34</sup>، اسلاو (یعنی زبانهای بلغاری قدیم و روسی قدیم) و فرهنگ‌های شمال اروپا (Nordic)، دانمارکی، سوئدی، نروژی و ایسلندی شکل می‌گیرند. میتوان گفت که از این زمان ببعده، قومیت مرتبط با زبان، اساساً از طریق زبان نگارشی توانست پیش برود.

<sup>32</sup> Harald Haarmann. Published in: The Handbook of Language and Ethnic Identity. Ed. by: Joshua Fishman 1999. Oxford University Press. p65

<sup>33</sup> همانجا

<sup>34</sup> با تاسیس امپراتوری رم، زبان لاتین بعنوان زبان اداری در امپراتوری بکار گرفته شد و با اضمحلال امپراتوری رم نیز، زبان لاتین به زبان‌های منطقه‌ای رمانس، یعنی زبانهای آتی فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی و رمانیایی تجزیه گردید. این زبان‌ها نه از زبان قدیم نگارشی لاتین، بلکه از زبان محاوره‌ای سربازان بوجود آمد.

3- عصر جنبش های پروتستان در قرون شانزده و هفده ، بویژه در میان فنلاندی ها ، استونیایی ها ، سوریایی ها و ، اسلوانی ها ، لاتویایی ها و رمانش ها که در آنها زبان استاندارد ادبی ، نقش یک سلاح سیاسی را ایفاء میکرد.

4- عصر روشنگری که در طی آن ، بویژه در قرن هیجده ، ایده زبان بمتابه سازنده فرهنگ ملی گسترش می یابد که ، بیشتر محصول یک نوع استدلال روشنفکری بود. در حقیقت ، ایدونولوژی زبان ملی بمعنی همساز کردن گرایشات پیشین هویت قومی با اندیشه های سیاسی عصر روشنگری بود و بعنوان سازنده بزرگ فرهنگ ملی و سمبل منحصر بفرد دولت - ملت ، تا دوره ادغام اروپای غربی ، ادامه یافت.<sup>35</sup>

### ایده زبان رسمی و یک ملت و یک زبان

مفهوم ملت ، ابداع عصر روشنگری در ترسیم ذهنی یک جامعه ای بود که رشته هایی از قومیت و زبان مشترک و زندگی در محیطی واحد و گاه مذهبی مشترک آنان را از دیگران متمایز میکرد.<sup>36</sup> خود واژه ملت ، مشتقه ایست از واژه لاتین *natio* که در اواخر قرن چهارده میلادی ، بیشتر در بین محصلین و دانشجویان در کالج ویا در دانشگاه پاریس بکار برده میشد و دلالت بر محل و سرزمین های معینی میکرد و میخواستند که با آنان بر اساس اصول و قوانین آشنای محل خود رفتار شود. بهمین جهت ، دانشگاه پاریس در آنزمان ، به چند ملت تقسیم شده بود. همین روش ، بعدا توسط دانشگاه پراگ نیز بکار برده که دانشجویان آن به چند ملت رده بندی می شد.

مبنای ایدونولوژیک جریان اندیشه ای که ملت و به تبع آن نهاد سیاسی ای بنام دولت - ملت را بوجود می آورد ، از سرچشمه فکری عمدتا دوگانه ای تغذیه میکرد : عصر روشنگری در فرانسه ، و رمانتیسیسم در آلمان.<sup>37</sup> دعوی اساسی در روشنگری فرانسه از عنوان کردن مفهوم ملت ، اولویت مردم وحق حاکمیت او بود. در نتیجه ، دموکراتیزه کردن ساختار دولت و اداره آن توسط مردم تجسم یافته در ملت ، کلیدی ترین عنصر در ایده ملت بشمار میرفت.

برخلاف فرانسوی ها که از تجربه طولانی دولت برخوردار بودند ، وا انقلاب کبیر فرانسه ، با انتقال حاکمیت از پادشاه و مذ هب به ملت ، به این ترسیم ایدونولوژیک ، مادیت عملی و سیاسی میداد ، برای متفکرین و فلاسفه آلمانی ، تعریف ایده و مفهوم ملیت آلمان و نیز عنصر اساسی در آن ، که از حدود سیصد و پنجاه شاهزاده نشین کوچک وبزرگ تشکیل شده بود ، خود سوال بزرگی بود.

در اندیشه روشنفکران عصر روشنگری در قرن هیجده و حتی پیش از آن ، در ترسیم ذهنی اجتماع انسانی ایکه ملت را بوجود می آورد ، بر ریشه های قومی گذشته های بس دور و نیز خاستگاه متغای و تنجیاء و مردم عادی تکیه میشد. لیکن بدنبال انقلاب فرانسه ، و بویژه بعد از عصر ناپلئون ، مرکز ثقل تاکید به فرهنگ مشترک همه طبقات اجتماعی در دولت - ملت انتقال یافت. رمانتیسیسم آلمان ، نقش مهمی در این چرخش نقطه تاکید ایفاء کرد. فلاسفه وروشنفکرانی نظیر هردر *Herder* ، فیخته ، لسینگ ، فرایهر فون اشتاین و کلویشتاین ، در تمایز هویت آلمانی بعنوان ملت ، بر تداوم زبان مشترک و تداوم زندگی مشترک حاملین یک زبان مشترک در یک واحد جغرافیائی تاکید ورزیدند.<sup>38</sup>

هردر می نویسد:

آیا ملیت ، چیزی گرامی تر و عزیز تر از سخن پدران خویش دارد؟ در کلام آن تمامی اقلیم اندیشه ، سنتها ، تاریخ ، مذهب و شالوده های زندگی ، و تمامی قلب و روح آن قرار دارد. محروم کردن یک ملت از سخن خود ، بمعنی محروم کردن وی از جاودانه ترین صفت اوست. قلب هر مردمی با زبان او آفریده میشود.<sup>39</sup>

<sup>35</sup> همانجا ص 66

<sup>36</sup> در این زمینه ، همچنین رجوع شود به :

اریک هابسبام : " عصر امپراتوری " . ترجمه خانم ناهید فروغان. نشر اختر . تهران 1382 | فصل ششم (189-216).

<sup>37</sup> Thomas Hyland Eriksen: *the Politics of Identity: Nationalities and Minorities*. Published in, *Small Places, Large Issues. An introduction to social and Cultural Anthropology*. Plato press.2001 .p275

<sup>38</sup> Patrick J. Geary, *The Myth of Nations, the Medieval Origins of Europe*. Princeton and Oxford: Princeton University Press, 2002. Review by Steven Fanning, University of Illinois at Chicago

<sup>39</sup> Johan G. Herder, in his: *Briefe zu Befoorderung der Humanitat*. Quoted from:

Joshua A. Fishman: *Language and Ethnicity in Minority Sociolinguistic Perspective*. Multimatters Ltd. Philadelphia , 1989.p.105

در نتیجه، رماتیسیسم آلمان در تعریف خود از ملت، بر جسته‌ترین شاخص هویت ملیت را در زبان مشترک می‌دید. با اینهمه، تا زمان آدولف هیتلر، مردم آلمان، بدلیل منشاء ساکسونی، باواریایی، سوا بینی Swabian ویا فرانک خود، خود را آلمانی میدانستند که زبان همدیگر را غالباً از طریق زبان نگارشی و استاندارد می‌فهمیدند و هم‌گونی زبانی کامل وجود نداشت.<sup>40</sup>

میتوان گفت که بسیاری از زبانهایی که امروز در اروپا، زبان ملی تلقی میشوند، در قرن نوزدهم، بمفهوم واقعی کلمه وجود نداشتند. منشاء بسیاری از این زبانها، همانند خود خاستگاه قومی ملتها، در تاریکی زمان گم میشوند، لیکن بعنوان یک زبان جاری، آفریده‌های عصر جدید، و بویژه بعد از انقلاب فرانسه هستند.

تصویر اروپای عصر روشنگری از زبان، تصویر چندان پیچیده‌ای نیست. انبوه توده مردم روستایی بی‌سواد، با زبانه‌ها و لهجه‌های گوناگونی از زبانها سخن می‌گویند که زبان نوشتاری نیست و زبان نوشتاری نیز خود اشکال متفاوتی دارد: زبان درباری، زبان آفرینش ادبی و فلسفی، زبانهای آموزش مذهبی، زبان ثبت املاک و دارایی‌ها، زبان اداری، زبان آموزش ابتدایی، زبان آموزش دبیرستانی، و زبان دانشگاهی. در چهار چوب یک دولت، مجموعه این زبانها هنوز یک کاسه نبودند. مثلاً در آلمان پروتستان، زبان آموزش مذهبی و زبان آموزش ابتدایی به زبان آلمانی بود، زبان آموزش دبیرستانی غالباً به زبان لاتین و زبان دربار و بیان ادبی، به زبان فرانسه.<sup>41</sup> بسیاری از نوشته‌های لایبنیتز Leibniz، فیلسوف آلمانی، به زبان لاتین و فرانسه است حال آنکه خود معتقد بود که نمیتواند تصور کند که نوشتار مقدس را زبانی بهتر از زبان آلمانی بیان کند.<sup>42</sup>

تا زمانی که مردم در یک دنیای شفاهی زندگی می‌کردند، رابطه‌ای ضروری بین زبان محاوره‌ای مردم و اقلیت با سواد وجود نداشت. و نیز تا زمانی که امور تخصصی، نظیر دستگاه اداری دولت، در اختیار اقلیتی نخبه بود، باز هیچ‌یک از این زبانها، بمفهوم دقیق کلمه، زبانهای زنده‌ای نبودند. زبان سازمان اداری در هند در سال 1830، زبان فارسی بود که مردم هند آنرا نمی‌فهمیدند. وقتی انگلیسی‌ها زبان اداری در هند را از فارسی به انگلیسی تغییر دادند، باز هم مردم هند آنرا نمی‌فهمیدند. و یا زبان رسمی در پارلمان اطریش در سال 1850، زبان لاتین بود که ربطی به زبان مردم نداشت. همچنین، زبان درباری در تمام کشورهای اروپا، زبان فرانسه بود که برای توده مردم این کشورها زبان بیگانه‌ای بشمار میرفت هرچند که زبان فرانسه در غالب این کشورها، زبان ادبی نیز تلقی میشد. اگر کسانی بیسواد بودند و میخواستند با کسانی که به زبانهای دیگر حرف می‌زدند، تماس بگیرند، باید به کسانی که به آن زبان آشنائی داشتند و یا افراد تحصیل کرده‌ای که شکل ساده و ملغمه‌ای از آن زبان را بلد بودند، تکیه کنند.<sup>43</sup>

بوجود آمدن زبان‌های ملی در اروپا در پایان قرن هیجدهم، یک چرخش بزرگ سیاسی و ایدئولوژیک در اروپا بود. اساس و مساله اصلی در مورد زبان استاندارد و واحد ملی، مساله دموکراتیک بود و نه فرهنگی. بعبارتی دیگر، اصل مساله، نه در برقراری یک امکان و واسطه ارتباطی بین بخش‌های مختلف مردم، بلکه در رابطه مردم و حاکمیت قرار داشت. تا زمان انقلاب فرانسه، که حق حاکمیت از آن امپراتور و سلسله‌های پادشاهی در اروپا بود، نیازی به برقراری رابطه بین زبان حاکمیت و مردم نیز وجود نداشت و زبان مردم و زبان حاکمیت سیاسی دو پدیده بیگانه نسبت بهم بودند. زبان واحد ملی، وقتی مهم شد که شهروندان معمولی و مردم عادی، به مؤلفه‌ای در حاکمیت تبدیل شدند. از این پس ضروری بود که زبان حاکمیت و مردم یکی گردد، چرا که بنا به تنوری، و در تصویر ذهنی جامعه در اندیشه ورزان عصر روشنگری، حق حاکمیت از آن مردم بود که در ملت تبلور می‌یافت، و یگانگی حاکمیت و مردم در چهره دولت-ملت، یگانگی زبان آنرا نیز میطلبید. لازم بود که توده مردم، اگر مردم مشارکتی نیز در حاکمیت نداشته باشند، دستکم زبان حاکمیت را باید بفهمند. بنابراین، در ذهن رهبران سیاسی، ضروری مینمود که بین زبان نوشتاری که تا زمان انقلاب فرانسه، ربطی به مردم نداشت، و زبان محاوره‌ای مردم عادی، پیوند ارگانیکی برقرار گردد. دقیقاً در همین رابطه بود که آموزش همگانی برای شهروندان فرانسوی، بهر زبانی که در داخل فرانسه حرف می‌زدند، بیک امر حیاتی تبدیل شده بود. نفس تبدیل شدن زبان به وسیله نگارشی، خصلت محلی و لهجه‌ای آنرا نیز از بین میبرد.

<sup>40</sup> Eric Hobsbawm: Language, Culture and National Identity-Multiculturalism Based on Language.

<sup>41</sup> Anne Marie Thiesse : La Création des identités nationales.p68

<sup>42</sup> زمانی که ژوزف دوم در سال 1784، بمنظور مدرنیزاسیون، طی فرمانی زبان آلمانی را زبان اداری آلمان اعلام کرد، با مقاومت خشنی روبرو شد که اقدام او را، آلمان نیزه کردن اجباری نامیدند. در نتیجه در سال 1790 زبان لاتین دوباره رسمیت پیدا کرد. بقل از همان منبع.

<sup>43</sup> Eric Hobsbawm همان منبع.

همین مساله در آمریکا نیز که محصول یک عصر و یک انقلاب دموکراتیک بود ، اهمیت اساسی پیدا کرد و یک مهاجر برای اینکه شهروند آمریکایی تلقی شود ، باید امتحان زبان انگلیسی میداد. اینکه مردم در بین خود به چه زبانی میخواندند و یا می نوشتند ، مانند آزادی مذهبی ، به کسی ربطی نداشت.<sup>44</sup> در جاهایی که زبان مسلطی ، چه در حوزه زبان محاوره ای و چه در حوزه زبان نگارشی وجود نداشت ، و یا عکس العمل ملیت های دیگر را بر می انگیزت ، وضعیت کاملاً فرق میکرد. در امپراتوری چند زبانه هابسبورگ ، زبان عمومی در مدرسه ، بیک مساله سیاسی تبدیل گردید ، همانگونه که بعدها مساله مشابهی را در بلژیک و فنلاند نیز بو جود آورد. از اینرو ، بر اساس قانون ملیت در مجارستان 1868 ، مردم باید در مدرسه در دوره ابتدائی و تحت شرایطی در دبیرستان ، حق داشتند به زبان مادری خود تحصیل کنند و نیز بتوانند به زبان مادری خود با مقامات دولتی تماس بگیرند و در صورت عدم امکان تماس مستقیم ، میتوانند از مترجم استفاده کنند. لیکن برای بر خورداری از این حق ، باید به ملیتی تعلق میداشتند.

ایده زبان ملی که در بین روشنفکران روشنگری شکل گرفته بود ، بمتابه میثاقی تلقی میشد که افراد یک ملت را با هم متحد میکند ، و بعنوان " ملت زبانی " تعریف میشود. پس از انقلاب فرانسه ، زبان فرانسه ، به زبان انحصاری زبان آموزشی و خود آگاهی تمام ساکنان فرانسه ، بی توجه به این که فرانسوی ، باسکی ، کاتالان ، برتون ، اوسیتان ، آلمانی و یا فلامان هستند ، تحمیل گردید. ایده ملت زبانی ، در طی قرن نوزدهم ، بعنوان یک ابزار سیاسی در تمامی کشورهای اروپائی مورد استفاده قرار گرفت . کشور یونان که بعد از فرانسه ، اولین کشوری بود که با اعلام دولت - ملت در 1822 ، حق تعیین سرنوشت خود را بر پایه زبان یونانی در شکل دادن بر پایه فرهنگ یونانی بنا نهاد.

سیستم یک زبان و یک ملت ، به رویای دولت- ملت تبدیل گردید و وجود کشورهای چند زبانه ای نظیر سوئیس ، امری غیر عادی تلقی می شد. از اینرو ، مساله آموزش دوره ابتدائی ، به موضوع جدال سیاسی تبدیل گردید و در واقع ، میدان اصلی جنگ سیاسی نیز در همانجا بود. زیرا در کشور هائی نظیر هلند و دانمارک ، تا زمان جنگ جهانی دوم ، در بین گروه سنی 15-19 تعداد کسانی که به دبیرستان راه پیدا کرده بودند ، تنها دو در صد جمعیت را تشکیل میدادند.<sup>45</sup> در نتیجه ، موضوع زبان ، دیگر موضوع کاملاً سیاسی برای نخبگان سیاسی در دستگاه دولتی تبدیل گردید و جنبه فرهنگی آموزش زبان ویا خصلت ارتباطی آن ، بی رنگتر شد.

در کشور هائی که چند ملیتی بودند ، لیکن ملیتی معین وزن غالبی داشت ، یکسان سازی زبانی و همساز کردن زبان واحد با ملیت غالب و عملی کردن تنوری یک ملت و یک زبان ، معمولاً با کشتار و سرکوب و پاک سازی نژادی همراه بوده است که هزاران فرسنگ از اصل ایده دموکراتیکی که در ذهن و جان اندیشه ورزان عصر روشنگری بود ، فاصله داشت. در آستانه جنگ جهانی دوم ، در کشوری مثل لهستان که امروز عمدتاً تک ملیتی است ، 30 در صد جمعیت را غیر لهستانی ها تشکیل میدادند. استقرار زبان واحد ملی ، با تلفات و هزینه انسانی سنگینی انجام گرفت. یهودیان آن کشور را که به زبان یدیش حرف میزدند ، قتل عام کردند ، آلمانی ها را بیرون راندند و لیتوانیائی ها ، بلوروس ها و اوکراینی ها را از لهستان جدا کرده و به شوروی ملحق ساختند و یک پارچگی و تنوری یک ملت ویک زبان تحقق یافت!<sup>46</sup>

در تمامی قرن نوزدهم ، ایده زبان ملی ، بیشتر بصورت یک ابزار سیاسی توسط نخبگان سیاسی در رقابت های ناسیونالیستی مورد دستکاری قرار گرفت و ملت های بزرگ باصطلاح " تاریخی " ، دولت های خود را بضرر دولت های کوچک تحکیم بخشیدند.

زبان که در ذات خود یک پدیده ایدئولوژیک بود ، با ایده آلیزه کردن تنوری یک ملت و یک زبان ، استفاده ابزاری از آن نیز خود ایدئولوژیک گردید و پایه ستم ملی از طریق تحمیل یک زبان علیه زبان های دیگر را فراهم ساخت. باین طریق ، ستم ملی پنهان در پشت ایده یک ملت و یک زبان نیز خود بصورت یک ایدئولوژی در آمد.

همانجا<sup>44</sup>

همانجا<sup>45</sup>

همانجا<sup>46</sup>

## زبان و سلطه سیاسی و اقتصادی

سلحشور نیک من! همانگونه که تو گفتی، باید قوانینی برای حمایت از پیکر دانش بدست آمده وجود داشته باشد.

مثلاً: یکی از شاگردان محبوب و دقیق مانرا در نظر بیار: او از نخستین دروس گرامر خود دفترچه یا داشت کوچکی را نگه داشته است که پر از عبارات است.

بعد از بیست سال دوختن چشمان خود به لب های معلم خود توانسته است یک ذخیره معنوی در این تجارت بسازد: آیا این درست مثل یک خانه یا پول، مال او نیست؟

کفش شیطان P. Claudel<sup>47</sup>

یکی از مختصات سیستم سرمایه داری، کالایی کردن توانایی های ذهنی انسان و تبدیل آن به سرمایه مادی است.<sup>48</sup>

در این میان، زبان نیز هم نقش واسطه کالایی و انباشت سرمایه را ایفاء میکند و هم خود بعنوان جزئی از توانایی ذهن انسان، شکل کالایی پیدا میکند و به بخشی از سرمایه تبدیل می شود.

اگوست کنت می گوید که "زبان، نوعی از ثروت را تشکیل میدهد. ثروتی که همه میتوانند از آن استفاده کنند بی آنکه کاهشی در انبار ذخیره انجام گیرد، ثروتی که به همه جامعه امکان بهره گیری از خود را می دهد. زیرا همه افراد جامعه که آزادانه در این گنجینه عمومی شرکت میکنند، نا آگاهانه بر حفظ آن یاری می رسانند".<sup>49</sup>

در این ترسیم کمونیسم زبانی، که بطور رایگان در اختیار همگان است و میتوان آزادانه و هر زمان بدان دست یافت، بی آنکه کسی حق تملک آنرا داشته باشد، اگوست کنت، مصادره سمبولیک زبان را در هاله ای از مشارکت و هم آلود می پوشاند.<sup>50</sup> زیرا زبان، مانند هر سرمایه ای، صاحبان و هیات مدیره کنترل کننده خود را دارد. لیکن اینکه کدام زبان و کدام لهجه ای در یک زبان باید این شمای سمبولیک "ثروت عمومی" را بخود گیرد، خود محل مبارزه سیاسی، مبارزه قدرت و سلطه سیاسی و اقتصادی بوده است. برقراری تعادل اجتماعی و سیاسی جدید بعد از این پیکار، "مشروعیت" قدرت سمبولیک کدام زبان را تعیین میکند و قدرت سمبولیک، با قدرت سیاسی و اجتماعی گروه های معین اجتماعی گره خورده است.

زبان رسمی، چه در تکوین و چه در استفاده اجتماعی خود، با دولت مرتبط است. در فرآیند تشکیل دولت است که شرایط برای یک بازار واحد زبانی، که در آن زبان رسمی نقش مسلطی را بازی می کند، بوجود می آید. این زبان دولتی در مراسم و مکان های رسمی، نظیر مدارس و ادارات دولتی و نهاد های سیاسی بصورت اجباری در می آید. آنگاه، زبان دولتی خود حالت یک اصل تنوریکی را پیدا میکند که تمام امور مربوط به زبان با آن سنجیده میشود.<sup>51</sup> این قانون حاکم بر زبان، هیات قضات، یعنی متخصصین گرامر، و ماموران اجرایی خود در شکل معلمین را دارند و "فرهنگستان" به دیوان عالی زبان و لغت نامه به بایگانی آن تبدیل میشود.

در اروپا، در فرایند "ملت سازی" بود که ضرورت زبان استاندارد و تحمیل آن به مصرف کنندگان آن بوجود آمد. در فرانسه پیش از انقلاب، وحدت زبانی با شکل گیری دولت سلطنتی، از قرن 14 بعد آغاز شده بود و استفاده از لهجه های محلی که با شکلی از نگارش همراه بود و در ادارات محلی از آن مورد استفاده قرار می گرفت و نیز زبان ادبی و شاعرانه (pays d'oc) بود، همچنین استفاده از نوعی زبان تصنعی، که در سرتاسر فرانسه معمول بود، جای خود را به تدریج به زبانی داد که در مناطق مرکزی فرانسه (pays d'oil) و

<sup>47</sup> به نقل از:

Pierre Bourdieu : Language and Symbolic Power. Polity Press.1997.p43

<sup>48</sup> مارکس بیش از هر فیلسوف دیگری بر این فرایند تبدیل توانایی های عمومی و فکر جامعه به کالا پرداخته است. در این تحلیل او حتی جامعه مفروضی را در نظر می گیرد که تمام وظایف کار انسان بدست ماشین سپرده شده است و نیروی کار انسانی مولفه ای از کالا نیست و لی ارزش مبادله در جامعه حفظ شده است. او می گوید که باز، توانایی فکری و ذهنی جامعه، توسط تملک خصوصی استثمار شده است چرا که ماشین، خود توانایی انباشته مادی و فکری جامعه است. رجوع شود به:

Marx: Grunrisse.pp.704-705

<sup>49</sup> Pierre Bourdieu. همانجا

<sup>50</sup> همانجا

<sup>51</sup> Pierre Bourdieu. P.45

بویژه در بین محافل تحصیل کرده پارسی از آن استفاده میشد. ارتقاء این زبان به زبان رسمی و اداری، که آنرا به زبان نگارشی و پژوهشی در کشور تبدیل میکرد، دیگر زبانهای مورد استفاده توده مردم را به زبانهای باصطلاح "دهاتی" (patois) تنزل میداد. با انقلاب فرانسه و اعلام زبان رسمی بعنوان "زبان ملی" در کشور، به پور ژوازی محلی، کشیشها، معلمین که عمدتاً موقعیت خود را مدیون تسلط خود بر زبان و بیان بودند، به آنان امکان غیر رسمی تسلط انحصاری بر سیاست و امکان ارتباط با دولت مرکزی را میداد. هدف سیاسی تحمیل زبان "مشروع" در برابر لهجهها و زبان "دهاتی"، پایدار کردن موقعیت حاکمیت جدید بود، و بر اساس تنوری کندیاک (Condillac)، زبان وسیله ای بود برای متمایز کردن حاکمیت جدید از نظام پیشین.<sup>52</sup> اصلاح زبان، تصفیه آن از واژه های مورد استفاده نظام پیشین، جدال علیه لهجه و زبان های محلی و ممنوع کردن آنها، تحقیر و مسخره کردن آنها، تنها از ضرورت تکنیکی و اداری ارتباط با مناطق مختلف کشور ناشی نمی گردید، بلکه جوهر آن جدال سمبولیک بر سر قدرت بود. از اینرو، واژه سمبولیک "ملت" و هم خط کردن "زبان ملی" با آن، تنها از نیاز تکنیکی برای ایجاد ارتباط بین ارگان های حکومتی و حاکمیت و مردم ناشی نمی گردید، بلکه میخواست، سلطه قدرت جدید را پایدار سازد.

در ایران، کودتای رضا خان و اعلام زبان فارسی بعنوان زبان رسمی و تنها زبان آموزشی کشور، از مضمونی متفاوت، لیکن از منطقی مشابه تبعیت میکرد. تبدیل زبان فارسی به زبان رسمی و آموزشی کشور، از نیاز فرهنگی و اداری ارتباط بین نقاط و لایه های مختلف جمعیت در کشور ناشی نمی گردید، بلکه هدف سیاسی یک جا به جایی مهم در قدرت را دنبال میکرد. برخلاف فرانسه و دیگر کشورهای اروپا که نقش اصلی زبان آموزشی، تثبیت قدرت سیاسی طبقات اجتماعی جدید در جامعه بود، و از این نظر، هم خط کردن زبان آموزشی و دولت-ملت تا زمان معینی نقش سیاسی مترقی ای را ایفاء می کرد، رضاخان، عمدتاً نیروهای مترقی و دموکراتیک در کشور را سرکوب کرد. همچنین، برخلاف فرانسه و عده دیگری از کشورهای اروپا، که زبان ملی با قدرت گیری طبقات اجتماعی جدید در درون مفهوم انتزاعی "ملت" همراه بود، کودتای رضاخان، جا به جایی ملیت در قدرت سیاسی را نمایندگی میکرد و به همین جهت نیز زبان سمبولیکی که با قدرت رسیدن رضا خان به قدرت سیاسی در ایران اشاعه یافت، بشدت با نژاد پرستی علیه ملیت های غیر فارس آغشته گردید.

ایجاد فرهنگستان توسط فروغی، تصفیه زبان فارسی از زبان های "بیگانه" ترکی و عربی و غیره، و یا تغییر نام محل ها که به فارسی نبودند، همگی جدال سمبولیک قدرت کودتایی برای تثبیت خود بود. در عین حال، عدم آشنایی بخش مهمی از ملیت های غیر فارس، عملاً به فارسی زبانان، اقتدار بلا منازعی را در دستگاه رضا خانی و حکومت های متوالی میداد.

حاکمیت سیاسی ترک ها تا زمان رضا خان و اداره بوروکراسی توسط فارس ها، خواه ناخواه، یک نوع توازن سیاسی در کل کشور را به نفع عموم ملیت ها ایجاد کرده بود. می توان گفت که کودتای رضا خان، این توازن را از بین برده و آنرا به سلطه یکطرفه یک ملیت تبدیل کرد.

جا به جایی در قدرت سیاسی، پی آمد های اقتصادی جدی برای ملیت های غیر فارس در ایران داشت. این امر هم سرمایه مادی و هم سرمایه انسانی را در بر میگرفت که نیازمند بررسی تحقیقی مستقل از طرف متخصصین اقتصادی در این زمینه است. لیکن تمرکز قریب نود درصد از نیروی کار ماهر کشور در استان مرکزی، اختصاص سرمایه گذاری ها به مناطق اساساً فارس نشین، خود نشان میدهد که چگونه عامل زبان، فقط یک عامل تکنیکی و ارتباطی نیست، بلکه با سلطه سیاسی و توزیع نابرابر قدرت سیاسی در کشور، و نیز با تسلط اقتصادی ناشی از آن، عجین شده است. به زبان باید به عنوان یک سرمایه و عامل سرمایه و قدرت نگریست.

### سیاست یک ملت و یک زبان در ایران

تنوری یک زبان و یک ملت، نه اختراع فکری رضا شاه بود و نه صرفاً ابداع روشنفکران دست راستی ایرانی. همانگونه که اشاره شد، پایه های تنوریک آن در اروپا ریخته شده بود و کشورهای اروپائی، خود نخستین

<sup>52</sup> Ibid.p47

کارگاه آزمایشی آن بودند. ایده دولت-ملت که همزاد مفهوم ملیت در اروپا بود، با همساز سازی ملیت با زبان نیز همراه بود، بویژه در رمانتیسیسم آلمان که زبان را برجسته ترین نمود ملیت تلقی میکرد. با اینهمه، کودتای رضا خان میر پنج و آغاز سلطنت پهلوی را باید نقطه چرخش اساسی در رابطه با مسا له ملی در ایران، و یا بعبارت دقیقتر، ستم ملی در ایران تلقی کرد. در اینجا باید به چند تفاوت اساسی در باصطلاح " پروژه ملت سازی " رضا خانی و زادگاه تنوریک آن در اروپا اشاره کرد.

1- در اروپا، بویژه در بین روشنفکران عصر روشنگری و پیشگامان انقلاب فرانسه، ایده ملت، با دموکراتیسم و انتقال حق حاکمیت از پادشاه به مردم همراه بود. بر عکس، در پروژه رضا خانی، با گرفتن حق حاکمیت از مردم و انتقال حاکمیت به دیکتاتوری رضا شاهی آغاز میگردد.

2- برخلاف دوره انقلاب مشروطیت، که کاربرد واژه ملت ایران، اگرچه با تسامح فکری در کاربرد واژه همراه است، و رمانتیسیسم عصر مشروطیت برحول این ایده می چرخد که ایرانی ها یک ملت هستند که به زبان های مختلف سخن می گویند، لیکن در جوهر خود، تشابهات جدی با ایده های عصر روشنگری دارد، چرا که خواسته بنیادی آن، دموکراتیزه کردن نظام حکومتی و تابع کردن شاه به اراده مردم، محور قرار گرفتن مجلس ملی بعنوان تبلور اراده آن در ساختار سیاسی کشور و استقرار حاکمیت قانون همراه بود. لیکن رسالت رضا خان، بر استقرار سلطنت مطلقه و از بین بردن آزادیهای سیاسی و سرکوب ابتدائی ترین اشکال دموکراسی استوار بود.

3- برخلاف اروپا که شکل گیری دولت-ملت، دستکم تا انقلابات 1848، بر ائتلاف پیشرو ترین نیروهای جامعه تکیه داشت، مدل رضا خانی، بر محور اتحاد ارتجاعی ترین نیروهای جامعه شکل می گیرد.

4- پروژه " ملت سازی " رضا خانی، از یکسو، خود ملت را از حوزه سیاست بیرون گذاشته و تنها نخبگان فارس حامی دیکتاتوری و عناصر همسو با آنرا در بین دیگر ملیت ها را، در درون خود جای میدهد. از سوی دیگر، با ستم ملی و تلاش برای محو هویت ملی دیگر ملیت ها آغاز میگردد.

5- اگر برادری ملت ها، برابری و آزادی، شعارهای اساسی انقلاب فرانسه، یعنی خاستگاه اصلی تنوری ملت و پروژه ملت سازی بودند، پروژه باصطلاح ملت سازی رضاخان، بر نژاد پرستی آریائی و مقابل قرار دادن آن علیه دیگر ملیت ها در ایران و دشمنی با هر نوع برابری و آزادی قرار داشت.

6- تنوری " ملت زبانی " که عمدتاً و نه منحصر، از طرف رمانتیسیسم آلمان عنوان میشود و زبان را مشخصه اصلی ملیت میشمارد، خود بر زمینه زبانی واحد با لهجه های متفاوت قرار داشت. حتی یونانی ها که هویت ملی خود را بر پایه زبان یونانی قرار دادند، زبان یونانی زبان اکثریت غالب ملت بود. و یا ایتالیایی ها اگرچه که تنها دو درصد مردم به زبان فعلی ایتالیائی امروز در هنگام استقلال آن کشور حرف میزدند، لیکن به چهارده لهجه ایتالیائی سخن می گفتند و نه چهارده زبان متفاوت<sup>53</sup>. این فرق می کند با کشور چند ملیتی و چند زبانه ایران که زبان فارسی تنها زبان اداری کشور و زبان فقط ملیت فارس بود و نه زبان اکثریت مردم کشور. همانگونه که در هند نیز فارسی زبان اداری بود که برای مردم هند، زبان بیگانه ای بشمار میرفت. یا همین نقش را زبان لاتین در آلمان و اطریش داشت، بی آنکه مردم با آن زبان آشنا باشند. در نتیجه، پروژه ملت سازی رضا خان را باید پروژه ستم ملی و نژاد پرستی تلقی کرد و نه ملت سازی، که روان شناسی اجتماعی خود ملیت فارس را نیز خواه نا خواه مسموم می سازد. میتوان گفت که بخش مهمی از ادبیات سیاسی در کشور، بر همین محور شکل گرفت که تا کنون نیز ادامه یافته است.

<sup>53</sup> همانگونه که اتحاد ایتالیا تحت تاثیر رمانتیسیسم بود، مسا له زبان استاندارد نیز در آنکشور، تاثیرات جدی از رمانتیسیسم گرفته بود. در واقع، مسا له زبان استاندارد، به نحوی، مسا له جنوب دهقانی و با نرخ نود درصد بیسواد و شمال نسبتاً توسعه یافته و با نرخ جمعیتی و نرخ باسوادی بالاتر را منعکس میکرد.

مانزونی (Manzoni) پدر خوانده اتحاد زبانی و پی ریزی زبان استاندارد در آن کشور. در ابتدا اعتقاد داشت که زبان استاندارد باید زبان عادی مردم کوچه و بازار باشد و از توسل به زبان فاخر دوری جوید. به همین دلیل، خود رمانتی بنام Betrothed نوشت که از همه لهجه های رایج در ایتالیا، لغات و اصطلاحات زیادی را تداخل داده بود. این امر، فهمیدن خود رمان را مشکل تر کرده بود. سپس آنرا به لهجه ی فلور انسی برگرداند. زمانی که او در 1868، مسئولیت وحدت زبانی را برعهده گرفت، لهجه فلور انسی را بعنوان لهجه زبان استاندارد قرار داد که به زبان ادبی و تحصیل کرده ها نزدیکتر بود. لیکن تفاوت در لهجه ها بود و نه در زبان های از بیخ و بن متفاوت. مضافاً اینکه، استاندارد قرار دادن لهجه فلور انسی، اقتدار سیاسی شمال نسبتاً صنعتی را بر جنوب دهقانی تثبیت می کرد. رجوع شود به:

Peter Ives: " Language and Hegemony in gramsci". Pluto Press. London. 2004. pp. 37-38

7- فلسفه آموزش ملی در اروپا ، بر متصل کردن زبان شفاهی توده مردم و زبان نگارشی ، بدلیل ضرورت مداخله توده مردم در سیاست و ضرورت یگانگی زبان حاکمیت و مردم بود ، حال آنکه آموزش ملی در ایران همواره از چنین الزامی فاصله گرفته است.

باید گفت که تفکر یک ملت و یک زبان در ایران ، از آسمان آبی نازل نشد و طیف های مختلف روشنفکری در ایران ، در پی ریزی و ساختن بنای ایدئولوژیک آن نقش داشتند. عده ای از روشنفکران ترک ، نظیر احمد کسروی و عارف قزوینی و دیگران ، به این رمانتیسیسم مالخولیایی یک ملت و یک زبان پیوستند و عملاً از اندیشه های دموکراتیک انقلاب مشروطیت ، که نام و معروفیت خود را از آن داشتند ، فاصله گرفتند.<sup>54</sup> کسروی تلاش کرد که بمردم اثر بیاچان ثابت کند آنها ترک نیستند و زبان آنان نیز ترکی نبوده است!<sup>55</sup>

حتی روشنفکران پیشروی که حامل اندیشه های سوسیالیستی بودند ، نظیر امین رسول زاده تبریزی ، در ابتدا بر اندیشه ملت واحد ایران و ادغام همه این ملیت ها در یک واحد ملی ، تاکید ورزیدند.<sup>56</sup>

در یک کشور چند ملیتی ، ایده یک ملت و یک زبان ضرورتاً پی آمد های جدی برای بقیه ملیت ها و نیز ملیتی دارد که تبلور و سمبل سیاسی تمام ملیت ها در آن ملیت تعریف میشود. چنین تعریفی متضمن حذف دیگر ملیت هائی است که دیگر در چهار چوب آن تعریف جایی نمیتواند داشته باشند. زیرا تبدیل چند به یک ، حتی اگر نه با حذف فیزیکی ، لیکن با نفی هویت سیاسی و تاریخی و فرهنگی آنان ملازمه دارد. برای توجیه آن ، باید یک بنای ایدئولوژیکی را پی ریخت .

برای تغییرات بزرگ در چهارچوب های ایدئولوژیک و تغییر در تفکر و ایدئولوژی رایج ، بیک حادثه بزرگ سیاسی و یک چرخش تعیین کننده سیاسی نیاز وجود دارد. این چرخش سیاسی در ایران بعد از مشروطیت ، با کودتای رضا خان و آغاز یک سیاست نوین در رابطه با ملیت ها بوقوع می پیوندد.

تردیدی نیست که تحول سیاسی جدید را صرفاً در پرتو عوامل داخلی کشور نباید ارزیابی کرد ، هرچند که زمینه داخلی کشور خود زمینه ساز اصلی تاثیر گیری از عوامل بیرونی بود. انقلاب روسیه ، و نیز فروپاشی امپراتوری عثمانی ، آرایش سیاسی در منطقه را کاملاً دگرگون ساخته بود و بعید بنظر می رسد که بدون این تحولات منطقه ای ، کودتای رضا خان میتواند موفق شود. بلوک سیاسی در قدرت که اساساً ترک بودند و دستگاه تزاری روسیه بر آن تاثیر جدی داشت ، با این تغییر موازنه سیاسی در منطقه ، آسیب پذیر تر شده بود. زمان بهره برداری از این تغییر آرایش فرا رسیده بود و لازم بود که بلوک ملی در قدرت نیز دگرگون شود . این هم فارس ها را که از قرن ها پیش نقش مهمی در بوروکراسی کشور داشتند و نیز از وزن جمعیتی مهمی برخوردار بودند ، بقدرت تصمیم گیر در ساختار قدرت تبدیل میکرد ، و هم برای امپراتوری بریتانیا ، که در بین

<sup>54</sup> این قطعه شعر از عارف قزوینی ، نشان دهنده این است که زبان خلق آذربایجان ، یعنی پایتخت انقلاب مشروطه ، باید از بیخ و بن بریده میشد تا رمانتیسیسم یک ملت و یک زبان در کشور تحقق می یافت:

|  |   |
|--|---|
| زبان ترک از پس قفا کشیدن است                 | صلاح پای این زبان ز مملکت بریدن است         |
| دو اسبه با زبان پارسی ، دواسبه با زبان پارسی | از ارس پریدن است ، خدا جهیدن است            |
| نسیم صبحدم خیز ، بگو به مردم تبریز           | که نیست خلوت زرتشت ، جای صحبت چنگیز (تکرار) |
| زبانان شد از میان ، بگو شه ای نهان           | سیاوش و خاموش ، ز ماتم سیاوش                |
| گر از نژاد او نید ، نکرد باید این فراموش     | نکرد این دو را فراموش                       |

عارف ضمن حمله به رسول زاده تبریزی و نثار القاب "ارقه" و "حقه باز" بخاطر عقاید سوسیالیستی وی و بنیانگذاری فرقه دموکرات ایران ، دوباره به مساله ترک بودن و زبان ترکی او اشاره میکند:

بجز زبان ثمر از این "اجاق ترک" چه برداشت با خود این چه ثمر داشت ، با خود این چه ثمر داشت رجوع شود به دیوان عارف قزوینی. ص 273

<sup>55</sup> گویا کسروی بعدها از این نظر خود عدول کرده است و خلاف نوشته خود در " زبان آذر ی " به نتیجه گیری رسیده است. بهر حال ، کسروی به هر نتیجه ای در اواخر عمر خود رسیده باشد ، تاثیر منفی او را در این زمینه نمیتوان نادیده گرفت.

در زمینه تغییر نظر کسروی در باره مساله زبان ترکی در آذربایجان ، رجوع شود به آدر س اینترنتی زیر:

<http://sozumuz-gecmis-yazilar.blogspot.com/> و <http://mehran1.persianblog.com/>

<sup>56</sup> در این زمینه رجوع شود به کتاب تورج اتابکی:

Ethnicity and struggle for power in Iran. I.B Tauris Publishers .New York 2000.p37 Azerbaijan

همچنین رجوع شود به کتاب فریدون آدمیت : "فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران" ص 98. و نیز اثر دیگر آدمیت : "ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران" ص 286 که اندیشه های رسول زاده را برغم سوسیالیستی بودن نشان ، در اساس ناسیونالیستی ، یعنی بر پایه "ملت ایران" ارزیابی میکند.

سیاستمداران فارس، متحدین قابل اتکاء تری داشت، فضای سیاسی بیشتری را در منطقه می‌گشود. از اینرو، لازم بود که نفوذ همه ملت‌های دیگر، و بویژه نقش ترک‌ها، که بطور سنتی، با ملیت‌های همسایه شمالی که اشتراکات قومی و فرهنگی داشتند، و نیز با ترک‌ها در غرب کشور ارتباط تجاری و فرهنگی قابل ملاحظه‌ای داشتند، بطور جدی تضعیف شوند. از اینرو، کودتای رضاخان، اساساً تغییر در ترکیب ملی در قدرت بود. این نکته را، بیشتر از هر چیزی، این گفته محمد علی فروغی، نخست‌وزیر و ایدئولوگ اصلی دستگاه رضا خانی، بیان می‌کند:

"ما احمد شاه را به این دلیل که سلطنت را دوست نداریم، از تخت به زیر نکشیدیم. او را از آن جهت ساقط کردیم که قاجارها از نسل ترکند... هدف ما از ساقط کردن احمد شاه، برپا ساختن سیستم حکومت جمهوری نبود. هدف ما جایگزین کردن قاجارهای قلدر صفت با سلسله نجیب و پاک فارس پهلوی بود."<sup>57</sup>

رضا خان نه آشنائی با تاریخ داشت، و نه عصر هخامنشیان و ساسانیان و نه امپراتوری پارس را می‌شناخت که شیفته عظمت گذشته آن شده باشد. این نوع تاریخ شفاهی را اردشیر جی، معروف به اردشیر رپورتر، برای آماده سازی ذهنی رضاخان برای کودتا در کله وی فرو کرده بود. وصیت‌نامه اردشیر رپورتر، عقل منفصل رضاخان و طراح اصلی کودتای اسفند 1299 شمسی، که عامل سرویس‌های جاسوسی انگلیس بود، بهترین گواه تاریخی در این زمینه باشد.<sup>58</sup>

همانگونه که قبلاً اشاره کردم، باز تولید نیروی قهر در دولت، همیشه بصورت متمرکز انجام می‌گیرد، حال آنکه باز تولید ایدئولوژی، از خصلت پراکنده‌ای برخوردار است. کودتای رضاخان، نمونه‌ای از باز تولید فشرده این نیروی قهر، در یک تغییر معادله قدرت در شکل تازه‌ای بود. باز تولید ایدئولوژی ملازم با آن، اولاً به همان سرعت تغییر در باز تولید قهر نیست، ثانیاً اجزاء آن ممکن است که در زمانهای متفاوتی بوجود

<sup>57</sup> جلیل محمد قلی زاده: "مقصود چه بود؟" مجله ملا نصر الدین، شماره 1، (سال؟) باکو، 1926. رجوع شود به:

<http://www.ocaq.net/meqale/mql0041.pdf>

همچنین، در باره همین نکته، مراجعه شود به سندی که آقای علیرضا صراف‌ی منتشر کرده اند. نقل قول مورد اشاره از طرف محمد علی فروغی، در روزنامه "سلامت" شماره سوم، چاپ گیلان ذکر شده است که طرفدار رضا شاه بود و با پول آن منتشر می‌شده است: "مقصود از خلع سلاح احمدشاه، نه اینکه تبدیل اصول نظام به جمهوریت بود، نه نه، نعوذ بالله، بلکه تعویض طایفه قلدر آسای قاجارین ترکی به سلاله طاهره نجیب پهلوی فارسی بود." رجوع شود به:

<http://www.azbiltop.com/abtam>

باز، ی‌فروغ‌ی محمد علی نویسد:

"من از کسانی هستم که خط ایرانی (فارسی) را ناقص و دارای معایب میدانم... ما باید یک مدت عوض شدن خط ترک‌ها (ترکیه) و ابقاء خط حالیه خودمان را برای مصالح سیاسی مغتنم بشماریم و استفاده بکنیم. یعنی اختلاف خطی را که بین ترک‌های ترکیه و ترک‌های آذربایجان (ایران) حادث میشود، وسیله دور شدن آذربایجانی‌ها از ترک‌های ترکیه و مزید بینونیت [فاصله و جدائی] بین آنها قرار دهیم. ولو اینکه بآمال مصلحت ما هم در اصلاح و یا تغییر خط باشد" از مکاتیب خصوصی مرحوم فروغی. مجله یغما، 1327، شماره 7. و باز:

"اول اینکه باید خرسند باشیم از اینکه میتلا به تعهداتی راجع به اقلیت‌های خودمان نشده ایم و عهداً قانوناً کسی نمیتواند به جامعه ملل و یا هیچ مقام دیگر از دولت ایران نسبت به این موضوع، شکایت کند... ارمنی و یهودی و نصرانی (اسوری) چون عدداً قلیل هستند، کمتر محل ملاحظه اند. و لیکن از سه عنصر ترک و کرد و عرب نباید غافل بود. حاجت به تذکار نیست که مجاورت خوزستان یعنی اراضی عرب نشین ما با عراق و مجاورت کردستان ما با ترکیه عراق و مجاورت تمام شمال و شمال غربی ما که بسیاری از سکنه اش ترک زبانند، با ترکیه، قفقاز و ترکستان، موجب نگرانی و بلکه مخاطره است... برای متحد الجنس نمودن ایران، بهترین کارها نشر معارف فارسی و ایرانی است. اما آنها نه بطوریکه محسوس شود که میخواهند آنها را فارس کنند... اقلیت‌های ما به ادبی و معارفی ندارند." [مجله یغما، شماره 7، مهرماه 1329، سال سوم] همان منبع فوق:

<http://www.ocaq.net/meqale/mql0041.pdf>

<sup>58</sup> رجوع شود به مجله "ره آورد" به کوشش حسن شهباز. چاپ آمریکا، شماره (1370)، 28 صفحات، 86-103 وصیت‌نامه اردشیر جی معروف به اردشیر رپورتر، عضو سازمان اطلاعاتی انگلیس که زیر دست آبرون سایید فعالیت میکرد، بنا بر وصیت او، که باید 35 سال بعد از مرگ وی به پسرش شاپور رپورتر داده می‌شد، در نوامبر سال 1931 نوشته شده است و حاوی اطلاعات مهمی در این زمینه است. از فحواى وصیت‌نامه چنین بر می‌آید که دولت انگلیس از انقلاب روسیه به هراس افتاده بود و ترس این را داشت که هنگ قزاق به دولت جدید وفا داری نشان دهد. بارها به احمدشاه و دیگر عناصر متنفذ در بار قاجار مراجعه می‌کند لیکن احمد شاه به خواسته‌های انگلیس در مقابل با روس‌ها تن در نمیدهد. بعد از آن بود که عوامل اطلاعاتی انگلیس به سراغ رضا خان و آماده کردن او برای کودتا از طریق اردشیر جی رفتند.

آمده و یا به هم متصل شود، در نتیجه، همه اجزاء ایدئولوژی، همزمان بوجود نمی آید، ثالثاً، عناصری از آن ایدئولوژی در طیف های مختلف اجتماعی، حتی در بین مخالفین آن نیز، باز تولید شود و در واقع، در جامعه، پخش می گردد. این امر، گاهی دلیل و راز هم سوئی مخالفین یک رژیم با آن در لحظاتی از تاریخ است، چرا که از طریق احساس اشتراک ایدئولوژیک با حاکمیتی در حوزه هائی معین، به حمایت از آن بر میخیزد، و یا با وجود تقابل آشکار با آن، وجوه مشترکی را با آن حفظ میکند. همین امروز نیز، گروه ها، لایه های مختلف اجتماعی و احزاب سیاسی، که مخالف حاکمیت موجود هستند، نه تنها در تمام حوزه ها، با آن مخالف نیستند، بلکه در حوزه های معینی از اندیشه و ایدئولوژی، با آن اشتراکات جدی دارند.

تردیدی نیست که هر رژیم سیاسی، هسته سفتی از نهاد ها و حامیان ایدئولوژیک خود را دارد. لیکن فقط در آن خلاصه نمی شود. گاهی عناصری از همان ایدئولوژی در مخالفین آن نیز حضور دارد. این امر در مورد رضا خان نیز صادق بود. در نتیجه، سازمان یابی ایدئولوژیک سیستم رضا خانی، فقط در خود رضا خان و هسته سفت مر وجین ایدئولوژیک او، نظیر فروغی و محمود افشار و امثال آنان خلاصه نمی شود. دیگران نیز در آن شریک بودند. دیگران نیز امروز در آن شریک هستند. اگر رضا خان و یا محمد رضا شاه، به سرکوب قهر آمیز ملیت ها می پرداختند، کسانی چون صادق هدایت، برغم مخالف بودن با دم و دستگاه شاهنشاهی، برغم داشتن روح حساس و انسانی، نگرش خوبی به ملیت های غیر فارس نداشت و در مجموع نژاد پرستانه بود، و در این حوزه از ایدئولوژی مشترکاتی با همان سیستم سیاسی داشت.

با آغاز حاکمیت پهلوی، شعار های دوره مشروطیت، مبنی بر اینکه ما یک ملت هستیم که به زبان های مختلف حرف می زنیم، تنوری تازه ای وارد حوزه سیاست و ایدئولوژی در ایران می گردد که عبارتست از اینکه ما یک ملت با یک زبان هستیم. از آنجائی که ایران نه از یک ملیت و از یک زبان تشکیل شده بود، پیاده کردن این تنوری، متضمن سرکوب فیزیکی، سرکوب سیاسی و مهمتر از همه، ترویج یک ایدئولوژی سیاسی ضرورتاً نژاد پرستانه علیه ملیت های دیگر از یکسو، و بر موقعیت قدرت نشان دادن و ستایش ایدئولوژیک ملیت فارس بود. نخستین گام، تعریف مجدد از "ملت ایران" و زبان آن بود. ملت ایران، دیگر، نه "یک ملت با زبان های متفاوت"، بلکه باید در چهره ملت فارس ترسیم میشد و زبان فارسی نیز، بعنوان زبانی که هویت این ملت را در طول تاریخ چند هزار ساله نگه داشته است.<sup>59</sup> بقیه ملیت ها در ایران، بسط قوم تنزل پیدا میکنند. از این پس، از همه ملیت ها تحت عنوان اقلیت های قومی یاد میشود. بعنوان مثال، ترک ها که قدرت سیاسی مسلط در بخش مهمی از این تاریخ بوده اند، ناگهان بیک اقلیت قومی تبدیل می گردند. نکته قابل توجه اینست که، در تاریخ جدید، بخاطر خصلت متمرکز قدرت دولتی، یک اقلیت کوچکی برای دور معینی از تاریخ بتواند بر سر قدرت بماند، لیکن در اشکال دولتی پیش سرمایه داری، رقم جمعیتی نقش تعیین کننده ای دارد، و حاکمیت طولانی ترک ها در ایران، خود مسخره بودن "اقلیت قومی" تلقی کردن آنان توسط ایدئولوگ های رضاخانی را نشان میدهد. حتی خواجه نظام الملک در "سیاست نامه" خود از بنیان حاکمیت در ایران بر

<sup>59</sup> در دوره های متاخر در ایران، کسانی چون شاهرخ مسکوب نیز از چنین داعیه ای طرفداری کرده اند. شاهرخ مسکوب، "هویت ایرانی" را بر پایه "زبان و تاریخ" تعریف کرده است. او می نویسد:

"در مورد ملتی که استقلال سیاسی ندارد و تحت تسلط خارجی است، تشکیل حکومت ملی، یعنی بدست گرفتن سرنوشت اجتماعی خود، یعنی پی افکندن و بنا کردن تاریخ خود. کاری که در ایران قرن چهارم هجری شد دولت های ملی شکل می گیرند یا "صورت مند" میشوند. علت وجودی این حکومت ها، پیدایش "ملیت ایرانی" بود. این حکومت ها چون عرب نبودند تشکیل شدند. بنابراین، از همان آغاز سعی کردند تا علت وجودی و پایگاه خود، "ایرانی بودن" را تقویت کنند و "ایرانییت" هویت وحس ملی ایرانی همانطوری که گفتم، بر دو شالوده و دوستون استوار بود- زبان و تاریخ". شاهرخ مسکوب، "ملیت و زبان" ص 40. و باز اضافه می کند که "مهمتر از اینها، رسمیت زبان فارسی است". همانجا ص 41 و نیز: "فرمانروایان ترک، وسیله گسترش فرهنگ و ادب ایران و زبان ما بودند. زور آنها بر ما و فرهنگ ما بر آنها حکومت میکرد" ص 42

باید گفت که مسکوب، تعریف نا دقیقی از مفهوم "ملت" و "ملیت ایرانی" ارائه می دهد. زیرا تا پایان قرن هیجدهم، هیچ ملتی بمعنی سیاسی کلمه در تاریخ وجود نداشته است. آنچه بود، فقط سلسله های پادشاهی بود و نه ملت. بلکه ایده ملت، خود محصول یک انقلاب ایدئولوژیک در پایان آن قرن است. دوم اینکه زبان فارسی، زبان همه نبود. زبان رسمی و درباری را نمیتوان زبان همه ملیت ها در ایران تلقی کرد. اگر عده ای از شعرا بزرگ به فارسی شعر سرورده اند، همین وضعیت در کشورهای اروپایی نیز وجود داشته و عده ای از نویسندگان غیر فرانسوی، عمدتاً به زبان فرانسه نوشته اند و یا در دربار اکبر شاه در هند نیز به زبان فارسی شعر گفته میشد و فارسی زبان رسمی یا اداری هند بود. یا اینهمه، کسی زبان فارسی را هویت هندی ها بحساب نمی آورد و یا از فرانسوی نوشتن "لایبیز"، هویت فرانسوی به آلمانی ها قائل نمیشود. مضافاً اینکه، اگر بخش مهمی از تاریخ ایران با حاکمیت ترک ها مشخص میشود، چگونه میتوان، تاریخ حاکمیت ترک ها را که جزو "انیران" یعنی غیر ایرانی تلقی میشدند، جزو "هویت ایرانی" در نظر گرفت؟ تردیدی نیست که زبان یکی از مؤلفه های هویت ملی است. لیکن سوال این است که هویت کدام ملیت؟ آیا فارسی میتوانست هویت ملیت ها نباشد که به آن زبان در تاریخ نه می نوشتند و نه می توانستند به آن زبان حرف بزنند؟

اساس "پاپا خ به سر ها" یعنی ترک ها ، بعنوان قدرت سیاسی تصمیم گیر و " دستار بندان" یعنی کادر بوروکراسی اداری ، نام میبرد. مسأله میماند بر بیان هویت تاریخی " ملت ایران " از طریق زبان فارسی. تردیدی نیست که زبان فارسی ، بعد از پوسته انداختن تدریجی از زبان عربی که زبان مسلط بود ، از قرن سوم هجری ، بصورت زبان اداری در ایران در می آید و حاکمیت های متوالی از آن بعنوان ابزار ارتباطی دستگاہ بوروکراسی استفاده میکنند.

زبان لاتین در اروپا قرن های قرن همان نقش را در بسیاری از کشورهای اروپایی بر عهده داشت ، مضافاً اینکه زبان متون مذهبی همه اروپائیان بوده است ، نقشی که در ایران بر عهده زبان عربی بوده است و هنوز هم هست. ادبیات کلاسیک فارسی نیز از زمان بعد بتدریج شکل میگیرد. لیکن در حلقه کوچکی باقی میماند که اکثریت خود فارسی زبانان نیز ، بدلیل بیسواد بودن و نیز تداخل وسیع لغات عربی ، این زبان مورد استناد ایدئولوگ های رضا خانی در دور بعد را ، با آن آشنا نبودند ، زیرا نه میتوانستند آنها را بخوانند و نه به آنها دسترسی داشتند. همین امروز هم توده مردم فارسی زبان سهل است ، که نود در صد معلمین زبان و ادبیات فارسی که دوره دانشگاهی را نیز پشت سر گذاشته اند ، نه بخوبی کلیله و دمنه و تاریخ و صاف و حافظ را فردوسی را خوانده اند و نه با بنای ادبیات کلاسیک آشنائی جدی دارند. شاید یاد آوری این نکته بی مناسبت نباشد که شاهنامه فردوسی ، برای اولین بار در سال 1871 در زمان لونی بنا پارت ودر تیراژ هزار نسخه ، بصورت چاپ سنگی در پاریس ، توسط ژول مول فرانسوی ، تصحیح و به چاپ رسیده است. دیوان حافظ نیز از روی نسخه های پراکنده دست خطی، برای اولین بار ، توسط محمد گلندام جمع آوری ، و در هند و از طرف اداره مستعمرات انگلیس ، برای آشنائی با زبان های شرقی به طبع رسیده است و آنهم در تعدادی بسیار معدود. نخستین چاپ آن در ایران نیز توسط رحیم خلخالی انجام گرفت که مورد استناد و تشکیل حافظ شناسان مختلف بر حول آن گردید. پس اگر سخن زبان شفاهی در تاریخ ایران باشد ، باید گفت که همه ملیت ها ، زبان شفاهی خود را داشته اندو اگر منظور ، ادبیات کلاسیک باشد ، روشن است فقط لایه بسیار باریکی از جامعه و عمدتاً بخش بسیار کوچکی از بوروکراسی فارسی زبان و اشرافیت می توانست در بهترین حالت از آن استفاده کند. همانگونه که در اروپا ، زبان فرانسه ، مدت های طولانی ، زبان دربار و زبان اشرافیت و طبقات حاکمه بود که ربطی به زبان توده مردم آن کشورها نداشت. آیا کسی میتواند ادعا کند که چون زبان فرانسه زبان اشرافیت و زبان ادبی در اروپا بوده است ، زبان انگلیسی و آلمانی را لهجه بنامد و یا هویت مردم انگلیس و آلمان را در سایه " نرد بام بلند شعر فرانسه" و تحمیل آن به مردم انگلیس و آلمان توجیه کند؟<sup>60</sup>

ستایش از " گذشته شکوهمند تاریخ گذشته ایران" و ایده آلیزه کردن عصر هخامنشیان و ساسانیان و اینکه زبان فارسی ، هویت ملی ایرانیان در طول تاریخ را تشکیل میداده است ، تنها ستایش از گذشته نبود ، بلکه سر آغاز یک تعرض ایدئولوژیک برای استقرار هژمونی ملیت فارسی زبان و تبدیل اسطوره به واقعیت ، و خاطر زوال یافته افسانه و اساطیر به هویت آتی همه ملیت ها در آینده بود. این احضار ارواح اساطیری ، بخشی از جدال سیاسی و ایدئولوژیک در حال را تشکیل میدهد. اینکه مردم ترک ، ترک نبوده اند ، و یا اینکه آنها به زبان فارسی حرف می زدند و یا فارس بوده اند ، در حقیقت ، تبدیل یک خیال بافی تاریخی به یک واقعیت در زمان جاری بود ، و القاء اینکه آینده واقعی از آن زبان فارسی است و ترک ها باید هویت فارس بودن خود را دوباره کشف کنند و بخود باز گردند.

محمود افشار ، یکی از مبلغین تنوری نژاد آریایی دوره رضا خان ، می نویسد:

"در ایران ، وحدت ملی ما ، متکی بر یگانگی نژاد، اشتراک مذهب و زندگانی اجتماعی و وحدت تاریخ [به] مدت چندین هزار سال است.

ادعای عثمانی ها بر آنکه نصف ایران ترک است یا فضولی تازی ها از اینکه قسمتی از ایران "عرب" هستند ، بکلی واهی و بی پایه باشد. چه کاملاً معلوم است که مملکت ایران ، پیش از حمله عرب و تاخت و تاز مغول ، از نژاد ایرانی مسکون بوده و ترک ها که از نژاد زرد و عرب ها از نژاد سامی هستند ، فقط با ملت بومی آریایی در آمیخته و نه اینکه قائم مقام آنها شده باشند. اگر در بعضی نقاط مثل آذربایجان و قسمتی از سواحل

<sup>60</sup> نخستین اشکال بیداری ملی در کشورهای اروپایی که زمینه ساز تشکیل دولت - ملت بود ، صورت و اکنش علیه سلطه زبان فرانسه در بین روشنفکران در اروپا بود. از اینرو ، آنان در جستجوی زبان "ناب" گذشته خود بر آمدند. از آنجائی که زبان متداول در شهر را ملغمه ای میدانستند ، بطرف ستایش زبان دهقانان ، بمثابه زبانی دست نخورده و محفوظ بر آمدند. ستایش زبان روستائی ، خود آغازی بود بر یک انقلاب زیبایی شناسی و شکل گیری شعر و موسیقی پاستورال. رک:

Anne-Marie Thiesse. منبع فوق فصل: La Revolution Esthetique

خلیج فارس ، لسان ترکی و عربی ، زبان اهالی شده است ، بکلی عارضی و منشا و علت آن کاملاً معلوم  
میباشد"<sup>61</sup>

محمود افشار ، ضمن ابراز نگرانی ، ادامه میدهد :

"اگرچه ملیت ایران بواسطه تاریخ پر افتخار چندین هزار ساله و نژاد ممتاز آریایی ، از همسایه های زرد پوست تورانی و عرب های سامی مشخص است ولی میتوان گفت که وحدت ملی ما بواسطه اختلاف لسان میان ترک زبان های آذر بایجان و عرب زبان های خوزستان و فارسی زبانان سایر ولایات از حیث زبان ناقص می باشد... چه معلوم نیست که تا کی مذهب مشترک ، عامل قوی در وحدت ملی ما خواهد بود... اهالی گنجه و باد کوبه و قسمت جنوبی قفقاز که شیعه مذهب هستند ولی ترک زبان بودند ، در احساسات و تمایلات خود میان ما و عثمانی ها ، آنها را اختیار کردند ، یعنی عامل زبان بر عامل مذهب پیشی گرفت"<sup>62</sup>  
و ادامه میدهد:

" هر نقشه جغرافیای اروپایی را بردارید و به قسمت نژاد ها نگاه کنید ، این حقیقت بر شما چون آفتاب روشن میشود [ و ] بر هیچ کس هم پوشیده نیست که زبان های ترکی و تازی بر این نواحی تحمیل شده و یک چیز عارضی است و نه طبیعی. واقعاً بهانه غریبی برای مملکت گیری است که تورانی ها بیک ملت تاریخی می گویند چون اجداد خونخوار ما چنگیز و تیمور و سلجوقیان و غیره در چندین قرن پیش به مملکت شما تاخته ، بعد از خرابی ها و قتل و غارت ها که قرن ها طول آن بوده ، زبان خود را نیز بر شما تحمیل نموده ، حال شما باید از برادران ملی ، وطنی ، دینی ، اخلاقی و تاریخی خود ایرانی ها دست کشیده و بما ملحق شوید... هموطنان آذر بایجانی ما از این زبان تورانی ، یعنی ترکی که چنگیزیان و سایر غارت گران این مملکت بر آنها تحمیل کرده اند... متفرند"<sup>63</sup>

محمود افشار ، سپس اضافه میکند که نباید فقط در این خوش بینی شریک بود که " اهالی آذربایجان ترک نیستند و مردم عربستان ایران عرب نمی باشند " ، بلکه " باید با این سخنان منطقی ، مطبوعات جری ، دیپلماسی زیر دست و سر نیزه تیز داشت " و یک سلسله اقدامات باصطلاح بسیار اخلاقی و وطنی در مورد این برادران وطنی پیشنهاد می کند که در زیر بطور خلاصه به آنها اشاره می کنم :

1- ترویج کامل زبان و ادبیات فارسی و تاریخ ایران در تمام مملکت ، مخصوصاً در آذربایجان و کردستان و خوزستان و بلوچستان و نواحی ترکمن نشین. جراید و مجلات فارسی زبان محلی را تشویق کرد ، کتب و رسائل ارزان قیمت سهل و ساده بزبان فارسی ، مخصوص آن نقاط تهیه نمود( و اینکه روزنامه های فارسی را ارزانتر از مناطق فارس در آنجاها فروخت و ماموران بسیار وطن پرست به ادارات معارف آنجاها فرستاد).<sup>64</sup>

<sup>61</sup> محمود افشار ، " مساله ملیت و وحدت ملی ایران " مجله " آینده " مجلد دوم ، ( شماره 8 ) 1925

<sup>62</sup> همانجا

<sup>63</sup> همانجا

<sup>64</sup> عبدالله مستوفی ، از جنس همان ماموران بسیار وطن پرستی بود که بعنوان استاندار به تبریز فرستاده شده بود که در آنجا " وحدت ملی " مورد نظر را برقرار ساخته و " زبان داریوش " را ترویج کند. او در سرشماری تبریز که خود نیز جزو آن محسوب می شده ، سر شماری در تبریز را " سرشماری " می نامید. او حتی اجازه نمیداد که پیر زنان و پیر مردان فرزند داغیده و که یک جمله فارسی نمی دانستند ، در ذکر دردها و مصائب خود و در سوگ عزیزانشان از زبان مادری بهره گیرند. ضمن اعتراف به این جنایت و در مقاله سلطان زاده تبریزی می نویسد:

" بلی من هیچوقت اجازه نمیدادم که روضه خان در مجالس ختم ترکی بخواند و در سخنرانی های خود می گفتم که شما اولاد داریوش و کامبیز هستید ، چرا به زبان افراسیاب و چنگیز حرف می زنید؟ و از این بیانات هم جز ایجاد حس وحدت ملی و جلوگیری از ترک مابی و کوتاه کردن موضوع اقلیت ترک زبان در نزد خارجی ها که به عقیده من بزرگترین توهین به اهالی آذر بایجان است ... این وطن پرست رضاخانی ، که به زور " سر نیزه تیز " مورد توصیه محمود افشار ، غله آذر بایجان را به قیمت خرورای 160 ریال و غله پوسیده انبار های رضا خان در گرگان را به قیمت 600 ریال فروخته بود که جو انرا اسب های سربازخانه نیز نمی خوردند ، در ملا عام گفته بود که " باکی نیست ، حالا که اسب های ارتش نمی خورند ، می دهم خر های تبریز بخورند " رجوع شود به :

" گذشته چراغ راه آینده است " پژوهش گروه جامی. به ویراستاری بیژن نیک آئین صفحات 260-262

وطن پرست دیگری بنام " ذوقی " ، رئیس اداره فرهنگ نیز از قماش همان وطن پرستان ارسالی از تهران بود که برای ترکی حرف زدن کودکان در مدرسه ، جریمه گذاشته بود. روزی ، هنگامی که " میرزا قنبر نامی " سر کلاس اول ابتدائی تدریس می کرد و طبق معمول به بچه ها میگفت : " اب " یعنی " سو " ، " نان " یعنی " چورک " ، " بابا نان داد " یعنی " دده چورک وردی " که " ذوقی " همراه بازرسی که از تهران آمده بود ، و مدیر مدرسه وارد کلاس میشوند. " ذوقی " پس از شنیدن نحوه تدریس " میرزا قنبر " از مدیر مدرسه می پرسد چرا آموزگار شما ترکی صحبت می کند؟ و مدیر توضیح می دهد که بچه ها معنی کلمات را نمی فهمند و او کلمات را به ترکی تفهیم می کند. " ذوقی " می گوید این درست نیست. برای تفهیم کلمات باید آنها را به بچه نشان داد. آموزگار برای فهماندن معنی نان باید تکه نانی را

- 2- کشیدن را آهن و مربوط و متصل نمودن کلیه نقاط مملکت بیک دیگر ، تا بواسطه خلطه و آمیزش زیاد میان طوایف مختلف ایرانی ، یگانگی کامل پیدا شود.
- 3- کوچ دادن بعضی ایلات آذربایجان و خوزستان را به نقاط داخلی ایران و آوردن ایلات فارسی زبان را از داخله باین ایالات و شهر نشین کردن آنها ، با رعایت شرایط اختلاط و گشودن مدارس...
- 4- تقسیمات جدید ایالات و ولایات و از میان بردن اسامی آذربایجان و خراسان و کرمان و عربستان و غیره ..
- 5- تغییر اسامی ترکی و عربی که ترک تازان و غارت گران اجنبی ، به نواحی ، دهات ، کوه ها و رود های ایران داده اند ، به اسامی فارسی و از میان بردن کلیه این قبیل آثار خارجی.
- 6- باید استعمال السنه خارجی را [ منظور همان زبان های ترکی و عربی و غیره ] بطور رسمی برای اتباع ایران در محاکم ، مدارس ، ادارات دولتی و قشونی منع کرد...<sup>65</sup>

در نوشته دیگری تحت عنوان " ملیت پارسیان " ، که نام نوشته ای از یکی از پارسیان هند نیز است ، محمود افشار ، دو مرتبه منکر عرب بودن عرب ها و ترک بودن ترک ها در ایران میشود: " .. در این ایالت ( یعنی خوزستان ) که در قدیم یکی از مراکز تمدن ایران بود ، بواسطه همسایگی با نواحی عرب نشین و پناه دادن به طوایف عرب مهاجر ، یک عده از سکنه به زبان تازی تکلم میکنند . عرب ها این مساله را بهانه کرده و ادعا دارند این قطعه ایران ، عرب است و آنجا را عربستان ایران میخوانند. همچنانکه ترک ها هم با یک مغلظه کاری مدعیند که آذر بایجان ترک می باشد!"<sup>66</sup>

در اولین شماره مجله آینده که ارگان تبلیغات نژاد پرستانه رضا خانی علیه ملیت های غیر فارس بود ، علیه کردها و ترکمن ها تبلیغات مشابه و راه حل های مشابهی ارائه میشود :

" چند سال است که زمزمه استقلال کردستان بمیان آمده و بعضی از کردهای عثمانی ، با ساز آن می رقصند... باید خاطر اولیای امور خو در یاد آور شویم که سیاست داخلی ما باید طوری باشد تا بمرور زمان ولی هرچه زود تر ، کردهای ایران که از نژاد ایرانی هستند و زبان آنها نیز یکی از لسان های ایرانی است ، با سایر ایرانیان آمیخته و یکی شده ، فرقی در میان نماند. چاره قطعی ، تاسیس مدارس در آن نواحی ، ترویج زبان فارسی ، تعلیم تاریخ ایران و تولید حس ایرانیت در میان اهالی و بالاخره کشیدن راه آهن از قسمت های مرکزی مملکت به آن نقاط است تا روابط اجتماعی و اقتصادی زیاده تری بین کرد و فارسی زبان ایجاد گردد. هر زمان این امر ، یعنی " فارسی شدن " کردهای ایران صورت گرفت ، آنوقت برای ما هیچ مضر نخواهد بود اگر روزی کردستان عثمانی مستقل شود و بین ما و دولت ترک ، یک دولت کوچک ایرانی نژاد در آن حدود فاصله باشد..."<sup>67</sup>

باید گفت که تاریخ تمامی امپراتوری ها و سلسله های پادشاهی ، بر حمله و فتح و کشور گشایی و کشتار و به انقیاد کشیدن مردم سرزمین های فتح شده ، استوار بوده است. در تاریخ ، هیچ سرزمین فتح شده ای نبوده است که خود بخود فتح شده باشد ، بلکه به ان حمله کرده ند ، و هر فتح و کشور گشایی با قتل و کشتار و وحشی گری همراه بوده است . این امر در مورد امپراتوری های پارس و ساسانی و شجره طیبه نژاد آریا نیز صادق است. لیکن احضار یک جانیه " ارواح مطهر آریایی " ، و ذکر شناعت های بنیانگذاران امپراتوری های غیر آریایی ، که در حقیقت هیچکدام از آنها برای زندگی در کنار هم ملیت ها در دنیای امروز ، و در صورت

به آنها نشان دهد و برای تفهیم صدای خروس ، باید صدای خروس در بیاورد تا بچه ها ، فارسی را بجای زبان مادری یاد بگیرند... همانجا. صفحات 263-264

<sup>65</sup> محمود افشار " مساله ملیت و وحدت ملی ایران ". همانجا

همچنین: غیر از خطر زرد ( یعنی ترک ها ) که وحدت ملی ما را تهدید می کند ، خطر دیگری نیز در کمین ملیت ایران ( فارس ) است که عبارتست از خطر عرب باشد . که ما آنرا به خطر سبز تعبیر می نمایم... مجله آینده. شماره مسلسل 24 ، ص 930. تصریح داخل پارانتر از من است.

<sup>66</sup> محمود افشار " ملیت پارسیان " ، مجله آینده. شماره مسلسل 24

در نوشته دیگری تحت عنوان " زبان فارسی در ترکستان " بقلم محمود عرفان ، همان ذهنیت نژاد پرستانه آریایی تکرار میشود: " در ایام قدیم که نژاد آریا از مسکن اصلی خود به سایر نواحی و قطعات دنیا مهاجرت کرد ، گروهی در بلخ ماوا گزیده ، تدریجا بسمت فلات ایران سرازیر گردیدند و تمدن ایران را بنا نهادند. در حقیقت ، تمدن باستان ما از ناحیه ای شروع شد که بعد ها آنرا ترکستان خوانده اند... زبان فارسی ، در ترکستان تا قبل از حمله قوم وحشی مغول رواج کامل داشت ولی قساوت آن عنصر خونخوار ، کاری کرد که... ترقی و اعتبار زبان فارسی در آن نواحی همه پایمال گردیدند..."

<sup>67</sup> مجله " آینده " شماره نخست. ص 62

در همان شماره ، تحت عنوان " سرکشی ترکمانها " بعنوان بدترین طوایف ، غارتگر و وحشی نام برده شده که اسباب مزاحمت بوده اند!

وجود یک نظام دموکراتیک، موضوعیتی نداشتند، در خدمت توجیه بکارگیری ستم ملی و انکار حقوق اولیه و طبیعی آنان بود.

این تمثیل سازی ها، فقط تفسیر دلبخواهی از گذشته نبودند بلکه در خدمت یک سیاست شنیع در زمان جاری بودند که ملیت های غیر فارس را نشانه گرفته بود و از آنان عملاً دشمنان بالقوه ای را ترسیم میکرد. حمله به چنگیز و مغول، فقط کتک زدن مرده های تاریخ و یا ابراز بیزارى از چهره های خشن در تاریخ نبود. بلکه یک نوع سمبل سازی برای استفاده در زمان حاضر و عینیت بیرونی دادن به این سمبل در چهره خلق ترک و زبان ترکی بود و در مقیاسی گسترده تر علیه همه ملیت های غیر فارس و توجیه اعمال خشونت از طرف رژیم کودتایی رضا خان علیه ملیت ها بکار بسته میشد. در عین حال این یک نوع سمبل سازی، برای ساختن یک نوع هویت، و نفی هویت های دیگران بود. هویت سازی ای که هویت همه ایرانیان را فقط در هیات تاریخی ملیت فارس و زبان آن می دید و لازم می دانست که برای از بین بردن هویت دیگر ملیت ها، از " مطبوعات جری، دیپلماسی زبر دست و سر نیزه تیز" استفاده شود. هویت سازی ای که در جوهر خود نژاد پرستانه بود و ملیت ها در ایران را به ملت خودی و ملیت های غیر خودی تقسیم میکرد.

ایدئولوژی نژاد پرستانه، معمولاً به غرایز عقب مانده آدم ها متوسل میشود تا کینه و نفرت نژادی، غرور کاذب در خود و حس تحقیر علیه ملیت های دیگر را برانگیزد. نوع نگرش روشنفکران رضا خانی نسبت ملیت ها، فارغ از این روح نژاد پرستانه نبود. لیکن ایدئولوژی نژاد پرستانه، که بار ستم ملی در آن نهفته بود، تنها در هسته سفت مبلغین رضا خانی خلاصه نمی شد.

ایدئولوژی نژاد پرستانه، تنها خود را در تنوریهای نژادی حامیان فکری و سیاست پردازان اطراف رضا خان ظاهر نساخت، بلکه شعر و ادبیات نیز در پی ریزی چنین ایدئولوژی، نقش مهمی بر عهده گرفت. با آغاز داستان نویسی در ایران، محمد علی جمال زاده که یکی از نخستین بنیان گذاران آن بود، تزریق ذهن نژاد پرستانه و انکار هویت دیگران نیز در داستان نویسی جدید ایران نیز آغاز می گردد. جمال زاده در " فارسی شکر است" می گوید که آذر بایجانی ها هر چند که " ترک" زبانند اما ترک محسوب نمی شوند و آذر بایجانی هستند، " یا یک زبان فارسی مخصوصی که بعد ها فهمیده اند سوغات اسلامیول است". شخصیت آذربایجانی داستان " فارسی شکر است" از نظر داستان نویس، ترکی حرف نمی زند بلکه فارسی را با لهجه ترکی ادا میکند تا هویت ترکی او نفی شده باشد! شخصیت دیگر همان داستان نیز یک عرب است که حرف آدم سرش نمیشود و به زبان جنی ها حرف میزند. با اعتقاد جمال زاده، همه ایرانی ها فارسی حرف میزنند که در بعضی جاها با واژه های ترکی و کردی قاطی شده است و اگر کسی فارسی حرف نزنند ایرانی نیست<sup>68</sup>

شاید بتوان گفت که صادق هدایت، برجسته ترین داستان نویس آن دوره، در عین حال نژاد پرست ترین آنان نیز بوده است. نگرش ضد مذهبی او، بویژه نسبت به اسلام، که آنرا مظهر و دلیل عقب ماندگی ایران می پندارد، هدایت را به طرف یک ذهنیت نژاد پرستانه علیه عرب ها می کشاند. در عین حال، ناسیونالیسم هدایت بر پرستش نژاد آریایی استوار است و ایران و ایرانی فقط در چهره نژاد آریا برای او معنی می دهد. همین امر هدایت را بطرف یک روح نژاد پرستانه ای نه فقط علیه اعراب، بلکه علیه یهودی و ترک نیز سوق می دهد. با اینهمه، لبه تیز نژاد پرستی او علیه عرب ها متوجه است. او در " سایه مغول" می نویسد:

".. آن روزی که مغول آمد، آنروزی که این نژاد چهره خونخوار به سر زمین آن ها ( یعنی عرب ها ) تاخت و تاز کرد، این نژاد پاچه ور مالیده نا پاک، دشمن آبادی، دشمن آزادی، با چشم های کج که علم شکنجه را به آخرین پایه ظرافت رسانیده و در فکر پست، فکر کوتاه و زمخت اش، با آن هیکل نتراشیده، جز دریدن، آتش زد نو چاپیدن، چیز دیگری نقش نبسته بود.. آنوقت فهمیدند که مغول، دشمن جنبنده، دشمن جان همه و دشمن انسانیت بود".<sup>69</sup> و یا در " زنده بگور" همان تم را از قول یکی از شخصیت های داستان، که بیشتر بیان حال و روح خود هدایت است، و قصد خود کشی دارد، تکرار میکند:

" اگر مرده بودم، مرا می بردند به دست عرب های بی پیر می افتادم، دوباره می مردم. از ریخت آنها بیزارم". و باز در " طلب آمرزش":

" عرب های پاچه ور مالیده، صورت های احمق فینه بسر، قیافه های آب زیر گاه، عمامه ای با ریش ها و ناخن های حنا بسته و سر های تراشیده، تسبیح می گردانند و با نعلین و عبا و زیر شلوار، قدم میزدند. زبان

<sup>68</sup> ب نقل از: جویا بلوندل سعد: "عرب ستیزی در ادبیات معاصر ایران". ترجمه خانم فرناز حائری. ص 45-41

<sup>69</sup> ب نقل از همان منبع. ص 52

فارسی حرف می زدند ، یا ترکی بلغور می کردند، یا عربی از بیخ گلو و از توی روده ها شان در می آمد و در هوا غلغل میزد. زن های عرب با صورت های خال کوبیده ی چرک ، چشم های وا سوخته ، حلقه از پره بینی شان گذرانده بودند. یکی از آنها ، پستان سیاهش را تا نصفه در دهن بچه کثیفی که در بغلش بود ، فروکرد.<sup>70</sup> همچنین در " اصفهان نصف جهان":

" مجتهد گفت فردا صبح از دروازه بیرون میروی ، اولین کسی را که دیدی یقه اش را بگیر و ول نکن ، بتو پول می دهد. آن مرد صبح زود رفت بیرون دروازه ، دید یک عرب نکره بد ترکیب مثل دیو منگولوسی از دور پیدا شد، رفت جلو سلام کرد. عرب او را با خودش برد توی یک غار. دید انجا دو نفر را با زنجیر بسته اند و استخوان های آدم دور غار ریخته فهمید که عرب آدم خور است.. آمد فرار کند که عرب مچ دستش را گرفت".<sup>71</sup>

ترسیم هدایت از یهودی ای بنام ملا اسحاق، در " داش آکل" نیز ، دست کمی از توصیفات او از اعراب ندارد . در مقابل ، هدایت، لحن ستایش گری از " نژاد آریا" دارد . او در مقدمه ای که برای " ترانه های خیام " نوشته است ، خیام و رباعیات وی را "شورش روح آریایی بر ضد اعتقادات سامی" معرفی میکند . اینکه دهری گری و یا لانیسیسم خیام متوجه و علیه نژاد سامی است ، بیشتر منعکس کننده ذهنیت خود هدایت است تا خیام . بیشتر یک جهان بینی مادی و نگرش مادی به جهان را بیان میکند تا یک نگرش نژادی را. از این نظر ، تشابه جدی با آزاد اندیشانی چون ذکرایی رازی و عبید زاکانی دارد تا محدود نگرش نژادی. هدایت باز در " پروین دختر ساسان " مینویسد :

" نه نژاد ایرانی نمی میرد. ما همانی هستیم که سالیان دراز زیر تاخت و تاز یونانیان و اشکانیان بودیم . در انجامش سر بلند کردیم ..چه برسد باین تازی های درنده لخت پا پتی که هیچ از خودشان ندارند، مگر زبان دراز و شمشیر."<sup>72</sup> در صحنه پایانی نیز ، پروین ، دختر آریا تبار ، با خنجر خود را می کشد که بدست "عرب سوسمار خور" نیفتد.

پرستش نژاد آریایی که وجه دیگر و شکل اثباتی نژاد پرستی است ،گاهی شکل بیمارگونه " هنر نزد ایرانیان است و بس " بخود میگیرد:

" آنچه که بنام صنعت هندی ، مغول و عرب در اروپا معروف بوده ، به خصوص عرب ها که پا برهنه بدنبال سوسمار می دویده اند، فکر صنعتی نمیتوانسته در کله شان رسوخ پیدا کند و آنچه باسم آنها معروف است ، مال ملل دیگر است ، چنانکه امروز هم معماری عرب یک تقلید مسخره ای آمیزی از معماری ایرانی است ".<sup>73</sup> متأسفانه ذهن نژاد پرستانه حاکم بر ادبیات ایران که رگ و ریشه های آن در گذشته نیز وجود داشت ، لیکن عمدتاً علیه اشغال بیگانه بود ، از زمان رضا شاه بعد نه فقط بر آن حاکم شد ، بلکه بصورت ابزار سیاسی-ایدئولوژیک علیه هموطنان عرب در ایران بکار گرفته شد. ایدئولوژی نژادی حاکم بر ادبیات فارسی ، باعث شد که نویسندگانی چون هدایت ، نقش زبان و فرهنگ عرب در انتقال فلسفه یونان و آثار ارزشمند تمدن رم به اروپا ، و از آن طریق به تمام جهان را ، که زمینه ساز عصر رنسانس بود ، نادیده بگیرد. فرهنگ و زبان عربی بود که در های فلسفه و آشنائی با تمدن و تاریخ گذشته غرب را بروی زبان فارسی گشود. در تمامی قرون وسطی ، این فرهنگ و زبان عربی بود که بار اندیشه و فرهنگ بشری را بر دوش کشید و به دیگر ملت های جهان انتقال داد. از این نظر ، هیچ زبانی در آن دوره از تاریخ ، با زبان عربی قابل قیاس نیست.

روانشناسی نژاد پرستانه ، که حس نفرت از بیگانه ، را تبلیغ میکند و بیگانه از نظر او همه ملیت های غیر فارس است ، موج بزرگی از نویسندگان را می پوشاند که اکثر آنان مخالف دم و دستگاه استبدادی سلطنت بودند. لیکن مشترکات ذهنی آنان در ضدیت با ملیت های غیر فارس در ایران ، در ک نژاد پرستانه از رابطه ملیت ها در ایران ، پرستش نژادی خود و اطلاق واژه ایرانی به آنهایی که فقط فارس هستند ، آنان را از این نقطه نظر در یک ائتلاف ایدئولوژیک با استبداد رضا خانی قرار میداد. در نتیجه ، بخش مهمی از ساختمان ایدئولوژیک استبداد رضا خانی و محمد رضا شاه ، خارج از حامیان مستقیم او، و توسط مخالفین آنها تولید و اشاعه داده شد. یعنی آن چیزی که باز تولید پراکنده ایدئولوژی نامیده میشود، فراسوی دستگاه قهر و حاکمیت

<sup>70</sup> همانجا

<sup>71</sup> " اصفهان نصف جهان" ص 107

<sup>72</sup> همانجا ص 58

<sup>73</sup> " اصفهان نصف جهان" بنقل از همان منبع

سیاسی و در میان مخالفین آن نیز باز تولید میشود. این امر بنوبه خود ، باز تولید دستگاه قهر در یک شکل مجدد استبدادی را اسان میسازد ، چرا که هر نظام سیاسی از یک بافت ایدئولوژیک تغذیه میکند و تا زمانیکه نگرش ضد دموکراتیک در حوزه های متعددی از اندیشه ، از جمله نسبت به ملیت ها وجود دارد ، باز تولید دستگاه سیاسی غیر دموکراتیک و استبدادی نیز ، نزدیک ترین فرض قابل تصور است ، حتی اگر دستگاه سیاسی حاکم نیز ، بهر شکلی سرنگون شود.

سرنگونی سلطنت ، باز تولید دستگاه قهر در شکلی متمرکز تر و خشن تر بود . جمهوری اسلامی ، از هر نظر استبدادی خشن تر از دستگاه سلطنت بوده و هست. لیکن بخش قابل توجهی از مخالفین رژیم ، برغم دشمنی خود با آن ، مشترکات ایدئولوژیک جدی با هم دارند.

خصلت باز تولید پراکنده ایدئولوژی ، نیرو های نا همایند اجتماعی را در حوزه های معین بهم متصل میکند و به شکل معینی از ایدئولوژی در آن حوزه خاص ، بلور بندی مشخصی میدهد که معمولا دیر پاست و باوجود تغییر یک سیستم حکومتی و باز تولید دستگاه قهر بعنوان یکی از دو بازوی باز تولید سیستم ، توسط قدرت جدید ، مورد استفاده قرار میگیرد. در جامعه ایران و در جوامع مشابه آن ، این اندیشه در رابطه با مساله ملی ، بصورت یک بلور بندی ایدئولوژیک در آمده است که عنوان کردن حقوق ملیت ها ، بلافاصله به معنی تجزیه تفسیر میشود. این منشور ایدئولوژیک ، طیف های مختلف و گاه متضاد اجتماعی را در کنار هم قرار میدهد. نا همزمانی باز تولید ایدئولوژی ، رژیم های سیاسی نا همزمان را نیز دقیقا در همان حوزه ها بهم وصل میکند. دقیقا در این رابطه است که بر غم سرنگونی سلطنت ، جمهوری اسلامی ، وارث سیاست های رضاخان در مورد مساله زبان و مساله ملی میشود و گاهی خشن تر از آن ، سیاست های رضا خان را دنبال میکند و یا ایدئولوژی نژادی را همچنان ترویج میکند.<sup>74</sup>

نا همزمانی و خصلت پراکنده باز تولید عناصری از ایدئولوژی در بسیاری از زمینه ها ، از جمله در مورد مساله ملی که مساله زبان نیز یکی از مؤلفه های اساسی آن است، بسیاری از مخالفین جمهوری اسلامی را که بظاهر داعیه دموکراسی و ضدیت با استبداد را دارند، به هم اندیشی و قرابت فکری و ایدئولوژیک خواسته و نا خواسته ای با جمهوری اسلامی و دستگاه فکری استبداد رضا خانی قرار میدهد.

## ضرورت یک بازنگری در مورد مساله زبان و مساله ملی

اگرچه فروریزی شوروی و سیستم ایدئولوژیک آن ، و نیز فرآیند جهانی شدن ، به عوامل شتاب در موج تازه ای در بازگشت مساله ملی در صحنه سیاست تبدیل شده است، لیکن ما امروز از بسیاری جهات از جوهر عصر دولت - ملت و تنوری یک ملت و یک زبان دور شده ایم. مساله زبان و مساله ملی ، از جهات متعددی نیازمند یک بازنگری جدی است. چراکه مساله ملی و همزاد آن زبان ، نقش یک دینام انفجاری در هر جامعه چند ملیتی ، بویژه از نوع کشور های جهان سومی را دارد و گردانندگان سیاسی در این کشورها معمولا چیزی فراتر از "

<sup>74</sup> در ترجمه کتاب " تاریخ کامل " ، اثر ابن اثیر ، که مترجم آن آقای حسن روحانی است ، ایشان جابه جا ، حاشیه نویسی هائی کرده اند که همان ذهن و اندیشه نژاد پرستانه و عرب ستیز ایدئولوگ های رضا خانی را به نمایش گذاشته است که به چند نمونه از آن اشاره میکنم:

" قیسیان در " جنگ نشاش " از چپاول گری دست برداشتند ولی [ از آنجا که تاراج گری در خون این مردم است ] ( منظور مورد اشاره در این جمله معترضه ، عرب ها هستند ) ص. 3158 و یا در پاورقی شماره 2 همان کتاب در صفحه 3182: " اینان همگی از دار و دسته های تازیان تبه زاد و شوم اندیش بودند ". باز اظهار نظر در پاورقی شماره 1 ص 3112: " .بما نیز شگفت می آید که مردی سوسمار خوار چگونه تواند به ارزش ان جامه های گرانبها پی برد. گرچه در آن روزها نزدیک به نیمی از دارائی های سراسر جهان به در بار این بی سر و پایان سرازیر میشد ". همچنین در پاورقی شماره 2 در صفحه 3065: " بنگرید که در سایه دولت اموی ، یک تازی بیابانگرد گرسنه سوسمار خوار چه در آمد هنگفت و سرسام آوری دارد ". تاریخ کامل. اثر ابن اثیر. جلد هفتم. ترجمه حسن روحانی. در اینجا میتوان مشا هده کرد که چگونه صادق هدایت ضد مذهب و ضد رضاخان ، با حسن روحانی مبلغ توتالیتاریسم حکومت اسلامی و محمود افشار ، یعنی ایدئولوگ رضا خانی ، که جریان های فکری نا هما آیندی را تشکیل میدهند ، در نژاد پرستی ضد عرب ، که در عین حال روحیه ضد ملیت ها و یا زبان آنان را نیز دربر میگیرد ، بهم گره میخورند .

مطبوعات جری ، دیپلماسی زبر دست و سر نیزه تیز " در تفکر سیاسی خود ندارند. در دنیای امروز ، این راه حلی نه برای مساله ملی است و نه مسا له زبان . همچنین ، سلطه قومی-زبانی یک ملیت در یک کشور چند ملیتی را نمیتوان مینای اتحاد کشور تلقی کرد. چنین نگرشی ، زمینه های دست به یقه شدن همه با هم و یک تنش دائمی و کینه کور را در خود حفظ می کند.

احیاء هویت ملی و قومی از جانب آن ملیت هانی از جامعه ، که در ساختار دولت-ملت نادیده گرفته شده بودند ، جزوی از مدرنیته است ، چرا که خواهان این است که آن جنبه تاریک دولت-ملت که بر سلطه سیاسی و فرهنگی یک ملیت و نفی حقوق و کنار گذاشتن دیگران استوار بوده است ، پایان داده شود. از این نظر باید این فرایند بازگشت مساله ملی به صحنه سیاست را ، خواست تعمیم دموکراسی در جامعه و عقلانی تر کردن ساختار دولت تلقی کرد. چرا که هم مفهوم ملیت و هم شهروندی ، خود مفاهیم انتزاعی هستند و از واقعیت اجتماعی و قومی جامعه مدنی گذر میکنند.<sup>75</sup>

در جهان امروز ، بجز سه کشور بنگلادش، پرتقال و ایسلند ، همه کشور ها به درجات متفاوتی چند ملیتی هستند و در غالب آنها مساله زبان ، مساله ملی و حقوق اقلیت ها بنحوی مطرح است. مساله ملیت و مسا له اقلیت ، تا حدی از هم متفاوت هستند . زیرا یک اسپانیایی و یا یک مکزیکی ، جزو ملیت اسپانیایی و یا مکزیکی خود در کشور خود هستند ، لیکن در یک کشور خارجی ، نظیر فرانسه ویا آمریکا ، جزو اقلیت قومی در آن کشور ها به حساب می آیند.

اگر مساله ملی دو مرتبه به صحنه سیاست جهانی برگشته است ، خود دولت-ملت از دو طرف ، یعنی از پائین از سوی زیر مجموعه های آن ، نظیر ملیت ها و اشکال مختلف اقلیت های قومی و فرهنگی ، و نیز از بالا ، از طرف نهاد های فرا ملی و اشکال مختلف کنوانسیون های جهانی ، زیر فشار جدی قرار گرفته است که اعمال حاکمیت آنرا محدود می سازد. در نتیجه ، نمیتوان با همان رماتیسیسم یک ملت و یک زبان ، به مسا له ملیت ها و زبان نگرست.

حتی در کشورهایی مثل آمریکا ، که مهاجرین بدون فشار مستقیم سیاسی ، زبان انگلیسی را داوطلبانه یاد می گرفتند و مساله ملیت ها به آن مفهوم در آنجا وجود نداشت ، بعد ارز مهاجرت وسیع به آن کشور از دهه 1960، بویژه از طرف کشورهای آمریکای لاتین، مساله آموزش دوزبانه در مدارس از زمان دولت جانسون ببعده ، مورد توجه سیاستمداران آمریکا بوده است

در طول هشتاد سال گذشته ، ملیت ها پرغم سرکوب فیزیکی و فرهنگی ، به حیات خود ادامه دادند. سیاست یک ملت یک زبان ، آنهم فقط زیر لوای ملت فارس و زبان فارسی ، با شکست روبرو شده است و نیازمند یک پاسخ دموکراتیک است و گرنه کشور را بطرف یک نوع بالکانیزاسیون و در گیری های ملی سوق خواهد داد. مساله ملی خوست بحق و آتش زیر خاکستر است که اکنون در همه نقاط ملی بسط می آید. شاید تجربه کشورهای مثل اسپانیا که از دیکتاتوری فرانکیستی بطرف یک دموکراسی سیاسی گذر کرده اند، نمونه های آموزنده ای باشد که زبان مشترک ، ضرورتاً یک ملت نمی سازد. بر سمیت شناختن حقوق ملی و زبانی کاتالونی ها و باسک ها ، که زمانی آنان را تجزیه طلب لقب می دادند ، نشان داد که میتوان بعنوان یک ملیت در درون یک دولت زندگی کرد ، بی آنکه دولت مستقلی تشکیل داد. مضافاً اینکه مبارزه آنان برای حقوق ملی خود ، یکی از بلوک های سازنده دموکراسی و بردن اسپانیا بسوی شکلی از فدرالیسم بوده است ، و زبان پایه هویتی آنان را تشکیل می دهد.<sup>76</sup>

مسا له زبان و مساله ملی ، نگرش دموکراتیک تازه ای را می طلبد و همانگونه که مانوئل کاستلز گفته است: "از ایالات متحده آمریکا گرفته تا کشورهای آفریقایی زیر خط صحرا، قومیت زیر بنای تفکیک اجتماعی و باز شناسی اجتماعی و نیز تبعیض های اجتماعی است. قومیت همچنین پایه و اساس قیام برای عدالت اجتماعی بوده و هست: نظیر قیام سرخ پوستان مکزیکی در چیباس در سال 1994".<sup>77</sup> ما در زمانی زندگی می کنیم که خود زبان فارسی ، از طریق وسایل ارتباط جمعی ، و زبان های دیگر بشدت زیر فشار قرار دارد. زبان انگلیسی ، امروز به زبان ارتباطی اصلی در بین ملت های مختلف عمل می کند و خواه نا

<sup>75</sup>Justine de la Croix: Nationalism and Republicanism in Contemporary France.

<http://www.psa.ac.uk/cps/2001/Lacroix%20Justine1.pdf>

<sup>76</sup> کاتالونی در 1978، براساس قانون اساسی اسپانیا ، به حق خود مختاری دست یافت و پارلمان کاتالونی در 1983 ، با تصویب "قانون عادی سازی زبان" ، به استفاده از زبان کاتالونی رسمیت قانونی داد ، که مطابق آن ، باید در تمام مدارس و دانشگاه ها و رسانه ها و ادارات دولتی ، از زبان کاتالونی استفاده شود. رج.ع شودبه:

مانوئل کاستلز: عصر اطلاعات ، قدرت هویت ترجمه حسن چاوشیان. به ویراستاری علی پایا. جلد2. صص.59-73

<sup>77</sup> همانجا. ص73

خواه بر روی آن اثر خواهد گذاشت.<sup>78</sup> از سوی دیگر، پیشرفت تکنولوژی و امکانات جدید استفاده از رسانه ها، به ملیت های دیگر در ایران، امکان بهره گیری از آنها و تاکید بیشتر بر هویت خود را می دهد.

زمانی ارنست رنان، ملت ها را به دو مقوله تقسیم کرده بود: "ملت های غریزی"، که بر پایه اشتراک در نژاد، پیوند خونی، مذهب و زبان بوجود آمده اند، و "ملت های عقلانی". و می گفت که من فقط یک ملت عقلانی را سراغ دارم، و آن سویس است، که خود، پیش تصویری از اروپای امروز بود.<sup>79</sup>

اروپای امروز، که خود خاستگاه اصلی تئوری ملیت، حق تعیین سرنوشت و دولت-ملت بود، بیشتر از هر نقطه ای از جهان، از شکل ملت های غریزی فاصله گرفته است و عامل نژاد، مبنای قومی، و یا زبان، عوامل متحد کننده آن نیستند. آنچه که روزی غیر عادی تلقی میشد، یعنی اینکه حاکمیت ملیتی معین، ضرورتاً تعریف کننده دولت نمی تواند باشد، امروز به نورم عادی تبدیل میشود. کشورهای اروپایی، با تجمع در واحد سیاسی بزرگتری بنام اتحادیه اروپا، بسیاری مشخصات دولت-ملت خود را از دست می دهند. وجه مشخصه این اتحاد سیاسی، دیگر نه زبان است و نه ملیت، ضمن آنکه هریک از آنها هویت های فرهنگی، ملی و زبانی خود را حفظ میکنند. اگرچه اروپا هنوز بصورت یک دولت نیامده است، لیکن بسیاری از مشخصات یک دولت، حتی قوی تر از روزهای اولیه تولد دولت آمریکای بعد از جنگ استقلال را دارد. شاید روزی هویت اروپایی، به هویت جمعی و حتی ملی همه اروپائیان تبدیل شود. این همان چیزی است که ارنست رنان آنرا "ملت عقلانی" می نامید. باید توجه داشت که اروپایی ها بر خلاف آمریکایی ها پیش از جنگ استقلال، هرگز زیر چتر دولتی واحد زندگی نکرده بودند. حال آنکه در کشورهای چند ملیتی، نظیر ایران و اسپانیا و بسیاری از کشورهای دیگر جهان، سابقه طولانی زندگی مشترک با هم در چهار چوب یک دولت، خود میتواند عامل شتاب دهنده ای برای عقلانی تر کردن سازمان دولتی عمل کند و همه ملیت ها می توانند بی آنکه هویت ملی و زبانی و فرهنگی خود را از دست بدهند، و بی آنکه دولت مستقلی تشکیل دهند و یا دولت با هویت صرفاً یک ملیت مشخص شود، در درون یک دولت باهم زندگی کنند. در آنصورت، "ملت عقلانی" ایران نیز معنی پیدا خواهد کرد.

آیا در فعالین سیاسی ایران، بویژه نیروهای دموکراتیک جامعه، آن خرد سیاسی لازم وجود خواهد داشت که از راه تاریخی اینکه دیگران پیموده اند درس لازم گرفته و ایران را بسوی یک جامعه واقعاً دموکراتیک، و یک "ملت عقلانی" و نه "ملت غریزی" و نژادی، هدایت کنند؟

هدایت سلطان زاده 28 ژوئیه 2005 (6 مرداد 1384)

<sup>78</sup> از زمان لایپ نیتز تا کنون، یافتن یک زبان ارتباطی برای تمام جهان، دغدغه فکری بسیاری از اندیشمندان بوده است. خود لایپ نیتز، نخستین کسی بود که به طرح ریزی آن پرداخت. بجز زبان اسپرانتو، که حدود چهار هزار جلد کتاب به آن زبان وجود دارد، هم اکنون، دانشمندان روی دویست زبان تصنعی (artificial) کار می کنند.

<sup>79</sup> Henry de Torrente : The Role of Language in the National Development of Swiss National Consciousness. *PMLA*, Vol.72.No.2(Apr.1957),29-31